بخانهٔ
شورای
می

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۷۶

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۴۵۸۳

۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

خطی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۴۵۸۳

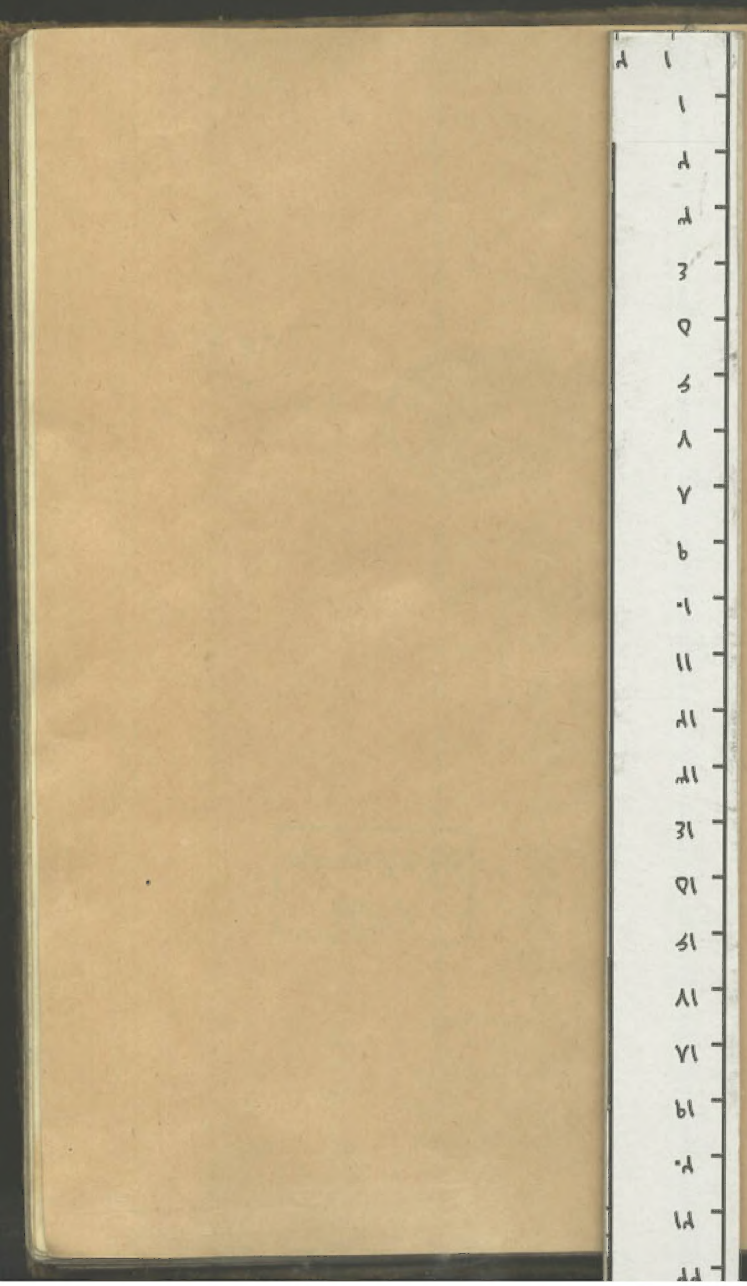

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلام

جمهوری اسلامی ایران

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۴۵۸۳

شمارهٔ ثبت کتاب

۹۰۷۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی

۱۴۵۸۳

۱۴۵۸۳
۹۰۰۷۶

بازدید شد
۱۳۸۷

هر نکته که گفتم در وصف آن شمائل
هر کس شنید گفتا الله در قائل
دل داده ام نیارم عاشق کشی نگارم
مرضیه البجایا - محموده لخصائل - ۱/ ۱۲۱۲ / ۱۲۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن خلق الانسان وعلمه البيان والتبيان واوضح
والأيمان والصلوة على من خص بالفرقان والآثار المحسن
والمعجز الرحمن المطهرين من الرجس بنص القران
فيقول العبد الجاني احمد بن محمد حسين المشهدي الخراساني
به سيهر غفر الله لها لما رايت جماعة من ذوي الهمم جمعوا
من الآداب والمواعظ والحكم وضبطوا مجلدات في التواريخ والآثار
والحكايات واللطائف ورقائق الاشعار والفوائد لذلك كتباً
وفرد كل منهما بفوائد لم تكن في غيره من الكتب مصنوعة
الله تعالى وجمعت من مجموعها هذا المجموع اللطيف وجعلته
على كل فن ظريف وسميته به محيط الأدب في لغة
العجم والعرب واستدللت فيه بآيات كثيرة من القران العظيم وحديث
النبي الكريم وطرزته بحكايات حسنه عن الصالحين الأخيار
بغرائب ورقائق الاشعار وجمعت فيه من الامثال والألغاز

والحكايات الجدية والنوادر الهزلية وجعلته يشتمل على ابواب يفصل

باب الأول في تحقيق العشق واقسامه ونوادر اخبار العشاق واشتقاقه
وبعض اشعار في هذا المعنى وفيه فصول

الفصل الأول في بيان العشق واقسامه وتعريفه

العشق لغة فرط الحب صرح بذلك الجوهري وفي المجمع ذكر العشق وهو تجاوز
في المحبة يقال عشق عشقاً من باب تعب والاسم العشق بالكسر ويقال عشقه عشقاً
مثل علمه علماً قال صاحب الطرائف عن الغزالي معنى كون الشيء محبوباً
هو ميل النفس اليه فان قوي الميل يسمى عشقاً
وقال جالينوس الحكيم العشق من فعل النفس وهو كامن في الدماغ والقلب
والكبد وفي الدماغ ثلاث مساكن المخيل في مقدمه والفكر في وسطه
والذكر في آخره فلا يكون احد عاشقاً حتى اذا فارق معشوقه ولم يخل
من خياله وفكره وذكره فيشتغل من الشراب والطعام باشتغال قلبه وكبده

ازاوست

آرزو دارد که بیند کشتهٔ آید خود مرا وه که خواهد کشت آخر آرزوی مرا

یارب زکه پرسم من بیدل خبر از تو چون هر که بکوی تو رود دیر آید

آذری طوسی خراسانی هو شیخ نورالدین حمزة بن عبد الملک

البیهقی الطوسی ارادت بمحی الدین طوسی داشته وبصحبت شاه نعمة الله کرمانی رسیده وسی سال معتکف بوده و ۸۲ سال عمر کرده وکتاب جواهر الآثار وعجائب الدنیا وطرائف همایون وسمی الصفا از تصنیفات اوست ودر سنهٔ ۸۶۶ درگذشته انتخاب است

زحکمت پا مورمت نگشته که در هر دو عالم شوی سرفراز

باس طاعت چو در بر کنی بذلت مرو هیچ وبزلت مناز

ابوالقاسم فندرسکی نام شریفش میرزا ابوالقاسم و فندرسک از اعمال استراباد است وایشان در جمیع علوم کامل ودر معقول و منقول وحید زمانه وبا شاه عباس صفوی معاصر بوده وبطرف هندوستان سیاحت کرده ازاوست

شراب حرام شد چو میر حرام به چون می حرام گشته بجا حرام به

ببوسه از رخ ده نگیرم از لبت تا هر دو را چشیده بگویم کدام به

اشراق اصفهانی هو میر محمد باقر بن شمس الدین داماد شیخ علی عبد العالی عاملی است از حکمای یگانه وعلمای فرزانه است

و کتاب صراط المستقیم و مثنوی مشرق الانوار از و است و ۹۷۹
در گذشت و در نجف اشرف مدفون است

چشمی دارم چو چشم شیرین همه آب جانی دارم چو زلف تو تاب
چشمی دارم چو جان مجنون همه درد بختی دارم چو چشم خواب

امیدی طهرانی از شاگردان علامهٔ دوانی بوده و به اسماعیل صفوی بوده و نامش ارجاسب است و بسبب منازعهٔ شاه طهماسب و قصایدش در مدایح صفویه بسیار است و ما باین لطیفه بدیم

بیران حسن یوسفی دارند دهقان ظلمت ده
بزر و سیم سرخ و ده آرند نه با فسون و شعر ملا ۷

ادیب نیشابوری هو ابو الفضائل حسان العجم بدیع الزمان المتخلص بالادیب جنابش در کمالات صوریه و معنویه علوم ادبیه و عربیه شهرهٔ ایام و این نگارنده متخلص بسپهر تش معنی اللبیب ابن هشام و مثلثی از مطول ملا سعد تفتازانی فرا گرفته روزی حالاتش را از خود جناب سئوال کردم فرمود در سنهٔ ۱۳۸۱ در نیشابور متولد شدم و مقدمات عربیه را در میل کرده و در سنهٔ ۱۳۰۰ مسافرت بمشهد مقدس رضوی نموده و مدتی در مدرسهٔ حیرات خان که در طرف شرقی حرم است مشغول افاده و استفاده بوده بعد ها در مدرسهٔ [illegible]

سلسلهٔ اول پیشدادیان

کیومرث (کیومرز، کیومث، گلشاه) موسس اساس شهریاری و سلطنت بوده باعث آبادی عالم گردیده

هوشنگ با پسر کیومرز یا پسرزادهٔ او دست آنرا عاقل دانند و پارسیان پیغمبرش خوانند

طهمورث (طهمورس، تهمورس) باین کسی کامرانداشت چندی در بلادش شد فرمود اغنیا بغذای شب قناعت کنند و روز را بفقرای هند مشرف اینکه روزه گیرند

جمشید پادشاهی عاقل یعنی بکلی منکر وجود او شده اند و آنرا رب النوع آفتاب دانند زیرا که ابراگ از او اثاری در دین منبت تخت جمشید هم از سلاطین دیگر است که بغلط باسم او مشهور شده

ضحاک (دهاک) پادشاهی خونریز و خون خوار و چون عرب گیسوانرا داشت پیدا و بر دوشش اژدها آنرا مار حرش خوانند بواسطهٔ آن گیسوها پیدا کار باین ندارم در نوشته اند مار بر حرش او بجهد و مغز سر آدمی با نها میخورانیده و چند آدم کشته همین قدر میدانم این طبقه و سلسله بروهان بوده اند ظالمانه و مستبدانه حرکت میکرده اند

فریدون با دشاهی خزانه دانشمند بعضی قصه اش در تواریخ مسطور است و از تصوف و مراتبین و چله نشین و خیالات متصوفانه بدش میآمد مردم را

ازاین کار منصرف میداشت واز تبلیغ وترک دنیا و درویشی منع میکرد

نودی بال بهله (نوذر) پسر منوچهرش دانسته وجور وستم بر رعیت

وستمدیده

زاب — وگرشاسب — حوشنجاده نواده آخرین سلاطین ایران

مدت سلطنت این نژاد سه هزار سال مینویسند

سلسلهٔ دوم کیان

کیان

کیقباد (آریاس) کیقباد (از خویشان زادگان منوچهر) ۴۰

سال پادشاهی نمود و در عهد او ایران رو بترقی نهاد آنانه چندان دانش

۷۶۰ سال قبل از میلاد بوده بقولند

وبرخی از مورخین کیقباد را طبقه دانسته اند مدت سلطنت انها

دانسته و بعد از کیقباد با آن طبقه توس پادشاه شده

قوس (وزرس) سلطنت او مستقل بوده و عدالت میگرا

افراد رسیده گی میکرده و تاسیس قانونی هم نهاد گذارده و تنها وزارت

سلطنت کرد

فریدون (فراورت) پرتوس است بعد از پدر بهم الکتابا

نموده این پادشاه با آسور دیلیل ملقب باشه جنگ کرده

۶۳۶ سال قبل از میلاد بوده و آخر کشته شد پس از آن کیقباد

نشست

کیکاوس (کیاسار) گویند پسر کیقباد است بعضی پسرزاده اش دانسته جمع با

اختلاف است کیاوزخود ۱۰ سال در عهد او ایران بدرجهٔ اعلا مرتقی شده و سپاه در عهد

او بسیار منظم بوده فوتش قبل از میلاد به ۵۹۰ سال است

کیخسرو (سیرس) کورس) ۵۶۰ سال قبل از میلاد مسیح بهشت نشت

واو پسر سیاوش بود پسرزاده اش بوسال سلطنت نمود و در زمان او وسعت

کلی در تمدن ایران پیدا شد تا آسیای غربی و وسطی و افریقای شمالی نفوذ پیدا کرد

واین کیخسرو را پسر میدانند نه بعضی نوشته اند قبر از این کیخسرو و پسر کیخسرو و دیگرها

جمع با کلیه سیدار کیخسرو پسر کیکاوس دیگر پادشاه نشده

کیکاوس (کامبوزیا) میگفتند این کامبوزیا در سفر تاریکی خسرو نائب السلطنه

بود چون کیخسرو برگشت پادشاه شد و او پس از این کیکاوس مذکور چند نفر دیگر

خواسته بدر و خویش هر اینند

داریوش (دارا) (اسفندیار) او پسر گشتاسب بود اما گشتاسب

پسر لهراسب و این داریوش اسفندیار ملقب داشت و داراکیخسرو پسر او از انجمله

اسفندیار میخواندند چون جمع وارد اند هر کس اسبش زودتر شیهه داد

او پادشاه شد اسب داریوش زودتر شیهه داد او پادشاه گردید چنین

بعقیدهٔ انها اسپند نام ملک جوهر اسب است و داریوش پادشاه از سلالت

اسب بوده اسپندیارش خوانند و ایرانیان اسپ گویند و این تن بود

۹۴ سال سلطنتش ۴۳ سال و ۳۸۱ سال قبل از میلاد مسیح

اردشیر ثالث (اوخس) پادشاه شجاع النفس ۳۳۸ سال قبل از میلاد کشته شد

داریوش (داریوش) کوچک پسر داراب است ۷۰ سلوم سنیت بهر حال خط او دارای سیم خوانده پادشاه اول عجم و نام او اسکندر معروف است ۱۴ سال سلطنت کرد همت و شهامت او به هیچ پادشاه دیگر ایران نداشت و این آخر سلسله کیان است و نقریباً ۵۲۰۰ سال بعد از هبوط آدم بعد انه دارا بنیاد سال عرب کرد و ۳۳۰ سال قبل از میلاد مسیح

اسکندر یونانی پسر فیلیپ مشهور به فیلقوس بر دارای پسر خلیه کرد ایران لو تصرف شد ۱۳ سال پادشاهی کرد و شخص او آتش زده خراب شد و اسکندر در سن ۳۲ سالگی تب کرد بمرد ۹۴۵ سال قبل از هجرت مسیح

سلسلهٔ میم سلفکیان و اشکانیان

بعد از فوت اسکندر ثابت و حسال میان سرداران صفت مسیح برای ضبط مملکت آخر در سال ۳۲۳ قبل از هجرت تقسیم شد سلفکوس نام ایران و شامات را متصرف گردید ۲۳۷ سال مدت حکومت انها مسیح

اشکانیان در سال ۸۷۲ قبل از هجرت از طرف بلخ ظهور نمودند و در قسمت سلفکوس هم مستولی شدند و گویند ۴۷۰ سال سلطنت کرد و ارشان مطابق اروپائیها انیست

بالجمله شرح حالات خط بر کتیبه‌ها بستون نقش رستم خط

۴۸۵ سال قبل از میلاد مسیح ۴۸۶ سال عرب خط

لهراسب (هیستاسپ) (هیستاب) برادرزادهٔ کیکاوس

گشتاسب (وشتاسپا) گوینده پسر لهراسب است اینکه گویند

بر خط اسفندیار بر بگذشت رستم فرستاد اسفندیار پس این گشتاسب

پسر گشتاسب دیگر است خلاصه این گشتاسب بپناء فارس بر

اخلاق خوبی داشته

جمن گوشتاسب اسفندیار است لیکن آنچه بتحقیق رسیده پسر زیر است و

گزرسیس یا بزرگیس میانه وزیر پادشاه بعد و بهمن پسر

اوست و او را اردشیر دراز دست نیز خوانده اند ارتاگزرسس

زیر گشتاسب نام داشت در زمان حکومت مصنوعی این بعد و بهمن کار

دارا آمد ایرانرا خراب کرد بسیار از شاهزادگان را کشت بالاخره بدست آورد

کار خوبش این خط در گوار فارس بنیاد حکم بسته چهل سال پادشاهی

هامای دختر بهمن نیز سال پادشاهی کرد و بعضی نگاشته اند

داراب پسر بهمن و خط بر دارای ثانی خوانده و دارای اکبر شاه

و پرش نیز دارای اصغر چاپارخانه و چاپاری او اختراع کرد طولش

سال قبل از میلاد مدت سلطنتش ۱۹ سال پادشاهی چهار

اردشیر ثانی (ارزاس) پسر بزرگ داراب بود سنه

عدد ترتیبی	اسامی	جلوس	مدت سلطنت
۱	اشک (ارزاس)	۲۵۶ قبل از میلاد	
۲	یزداد (ارزاس)	۲۵۳	۶
۳	اردوان (ارتبان)	۲۱۷	
۴	فرهاد (فرهاد پانزدهم)	۱۱۷	
۵	فرهاد دوم (فرهادات)	۱۸۲	
۶	مهرداد (میتریدات)	۱۷۳	۱
۷	فرهاد سوم (فرهادات)	۱۳۶	
۸	اردوان دوم (ارتبان)	۱۲۲	۷
۹	سنتروک (فراتیکس)	۸۷	۰
۱۰	سیناتروکس	۷۷	۹

۱۱ـ فرهادات این شاه بوسیله گروسی سردار پدرش سیناتروکس با پدر شرکت داشت

۱۲	میتریدات (مهرداد)	۶۹	۵
۱۳	اردوان (هرزد)	۵۴	۱۷
۱۴	فرهاد (فرهادات)	۳۷	۳۳
۱۵	دونوس (دوناد)	۴	بعد از میلاد حضرت

نکشید او موطن اصلی را در بلاد اردوان نامی مستقل ساخته ایران ۱۵ سال قبل از میلاد حضرت

عدد ترتیبی	اسامی	جلوس	مدت سلطنت
۱۶	گودرز (گودرز)	۴۴	۷
	دونوس ثانی	۱۵	طرد و کشته شدن بدست اردشیر بابکان

درحیات پدر و این پسر هم چند سلطنت کرده و در سال ۹۰ میلادی مرده گونیه بعد از و پلاش

۱۷	بلاش اول (بلاش پادشاه شد)	۹۰	۱۷
۱۸	خسرو	۱۰۷	۲۷
۱۹	بلاش دوم	۱۳۴	۵۴
۲۰	اردوان سوم	۱۸۸	۵۴

فرهاد چهارم بعد از سلطنت کردن کامل منصوب به اردوان

منزول معلوم نیست) خسرو

اکثر این پادشاهان با هم بنام کامل منصوب و اسیط بقیه در سال

بلاش سوم	۲۰۲ میلادی بلکه متوفی شده
بلاش چهارم	
بلاش پنجم	
بلاش ششم	

و سلطنت آنها هم مشروط بوده

طبقهٔ ساسانیان

اردشیر بابکان در ۲۲۶ میلادی شاه شد و شاهان او از اخلاقیان بستانند

و ۱۴ سال پادشاهی کرده

شاپور برادر اردشیر جلوسش (۲۴۰) فوتش (۲۷۱) میلادی

هرمز (هرمیداس) پسر شاپور جلوسش ۲۷۱ فوتش ۲۷۲ ماه در زمان او بوده

بهرام اول ۳ سال شاهی کند جلوسش ۲۷۳ فوتش ۵
ماه نواد کشت

بهرام دوم ۱۷ سال شاهی کند جلوس او ۲۷۸ وفاتش ۹۲

بهرام سیم ۴ ماه شاهی کند جلوس او ۲۹۲ فوت او ۹۳

نرسی ۹ سال شاهی کند جلوسش ۲۹۳ وفاتش معلوم نیست
سال چهارم از شاهی استعفا داد

هرمز شاهپش ۳۰۱ فوتش ۳۰۹ هشت سال پادشاهی

شاپور دوم پاشاهپش ۷۰ سال جلوسش ۳۰۹ فوتش ۳۷۹
ذوالاکتاف لقب داشت

اردشیر دوم شاهپش ۴ سال جلوس ۳۷۹ فوت ۳

شاپور سیم شاهپش ۵ سال جلوس ۳۸۳ فوت ۸۰

بهرام چهارم شاهپش ۵ سال جلوس ۳۸۸ قتلش ۱
کرمانش از بنا کرد است

یزدگرد پسر بهرام جلوس ۳۹۹ فوت
خیلی ظالم بود

بهرام گور شاهپش ۲۳ سال جلوس ۴۲۰ فقه شد

یزدگرد دوم پسر بهرام شاهپش ۱۷ سال جلوس ۴۴۰ قتل

هرمز سیم برزرگرد شاهپش ۲ سال جلوس ۴۵۷ فوت ۴۵۹

فیروز برزرگرد شاهپش ۲۴ سال ۴۵۹ قتل ۴۸۳

بلاش برادر فیروز ۴ ۴۸۳ فوت ۴۸۷

قباد ابتدا ۱۷ سال پادشاه شد ۴۸۷ عزلش ۴۹۸

چرا که بدین مزدک پسران آموزد و هم ازا خشش نباید از سلطنت معزولش کرد و شد
برادرش جاماسب ۳ سال شاهی کند

قباد بعد اوست پیاطلبه ها با خود بدین مزدک و هم دست گشته
دفعه ثانی ۴۸ سال شاهی کند ۵۳۱ فوت

انوشیروان پسر قباد شاهپش ۴۸ جلوس ۵۳۱ فوت ۵۷۹

در حضرت رسول ص در عهد او متولد شد و بود زر جمهر وزیر او بود

هرمز چهارم شاهی ۱۱ ۵۷۹ ۵۹۰
قتل و خونریز بود

خسرو پرویز قصیده اش با شیرین حروف سهی شیرین را (سیرا) نگرینه
شیرویه برادران خود را کشت

اردشیر سیم (اوزر) شهرازاد سردار او را کشت

شهرازاد بدست شیرویه کشته شد

یواس انداخت خواهر شیرویه

آذرمیدخت خواهر یزدانداخت دختر پرویز

فرخ زاد پسر خرو فیروز پسر یازدهم پادشاه قبیله سید مسعود

یزدگرد سیم آخر پنج این سلسله سید از انقراض ایشان

حضرت رسول ص

ابوبکر دو سال خلافت کرد

عمر ده سال و شش ماه خلافت کرد

عثمان ده سال سید کشتش در ۳۵ هجری

علی بن ابی طالب ع خلافت حقیقی فرمود سیدان ولادت

بنی امیه

معاویه خلوس ۴۱ خلافت ۱۹ سال و سه

یزید بن معاویه معاویه بن یزید مروان بن

عبدالملک مروان ولید بن عبدالملک سلیمان

عمر بن عبدالعزیز یزید بن عبدالملک هشام بن عبد

ولید بن یزید یزید بن ولید ابراهیم بن ولید

مروان بن محمد مروف بحمار مدت خلافت ن ۱۹۱ سه

بنی عباس

سفاح بن عباس جلوس ۱۳۲ خلافت ۴ سال و ۹ ماه

منصور دوانیقی برادر سفاح مهدی بن منصور هادی بن مهدی

هرون الرشید محمد امین بن هارون مامون معتصم بن هارون

واثق بن معتصم متوکل بن معتصم منتصر بن متوکل مستعین بن معتصم

معتز بن متوکل مهتدی بن واثق معتمد بن متوکل معتضد بن موفق

مکتفی بن معتضد مقتدر بن معتضد قاهر بن معتضد راضی بن مقتدر

متقی بن مقتدر تا آخر ایشان در زیادت

صفاریان

بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی الله خداوند جهان دار جهان آرا — گزده شد اشکم را گل رخسار تو گوهرا

مرصع کله پرچرخ زمرد گو بر آ انجم — معلق کله بر خاک مطیبی گسنبد بر

رخشش شاید شام آمده اطرة تیره — رخشش باغمزه ام آمده باغمزهٔ

فتانه باجان حمدتش در وضع هستی — هزاران سرود منظر هزاران ناز

بغمزه غارت تقوی بایمان ایمان — بسیلاب سوری بیسو هنبر

بر لاف ولی آتش فروز ملت مؤمن — بهر ناوان دلی سرمایهٔ سوز افشر

وجود اوست چون در با وموجودات امواجش — دلی گر نیک بینی نیست موجودی

دیگر گوید

تبارک الله من لا عقل بدیرکه — ولا تقس به الاوهام ما

فرخی کاشانی راست در توحید باری عز اسمه

کی دروغهٔ زوال و تمنا کنم ترا — کی قصهٔ بهفت و چهل ادا کنم

غیبت نگرده ام شوم طالب حضور — پنهان نگشته ام دهم پیدا کنم

چشم هم جهد جامه آئینه سازکه — تا من بیک شاهد شیدا

بالای خط در آئینهٔ چشم من بچین — تا وجه زلف عالم بالا کنم

مستانه کاش در حرم دیر بگذری — تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم

خرام شبی شاب زوبت بر انگنم — خورشید کعبه ماه کلیسا کنم ترا

گر اصطکاند و زلف چلیپا کنگشت من — چندین هزار سلسلهٔ درهم کنم ترا

طوبی و سدره گر بقیامت بمن دهند — گویم ندای قامت و زلف کنم ترا

پنهان شده بکار گه عشق کار من — هرگز نظر بصورت زیبا کنم ترا

رسوای عالمی شدم از شور عاشقی — ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا

با خیل غمزه گر بوثاقم گذر کنی — بر سپاه شاه صف آرا کنم ترا

هم استخوان ناصر این شاه خوبرو — گاز خدمتش سگنده و دارا کنم ترا

شهرت زنام شاه فرخ فی شرف گرفت — زاید صفات تارک ستوا کنم ترا

خجسته کاشانی فرماید در توحید حق تعالی شانه عما یقولون

زهی داده فزاهی بی چمنی — تعالی شانه عما یقولون

نزه دانش از این وکم و کیف — تبراه بعض از چند و چون

برون از جهد و در جلد اندر — درون هر چیز و از هر چیز برون

برون از انچنانگه جا به تن — درون از انچنان نکته بگون

برزه جلد پنهان و پیدا — هر زه جلد دایدون واندون

حکیمان جهان بسیار خواندند — زجراط و ارسطو و افلاطون

هر بر نقطهٔ آول الف وار — بر حلقه بندند هم چمن حلقهٔ نون

همه با بیان فرقند و لیکن — ز چشمان بنود ازان دُر مکنون

گوهر عاشق و بهلوی گوهر — همچون غرقه و جوهای همچو

هر چهمنی اسیان اندر حجابم — بر عین خویش در عینیم معنی

هان کهتر ره ما بر آل طه — پنداهم از غرب ابو طعو

جز بین خزان دین و اهل بلیش — گذاریم اشیک این اسرار فخر

خاقانی شیروانی داشت من نوادر انکاده

زد نفس سر بحر صبح تیغ نقاب — خیمه ره حبابان گشت همنر طفا

شد گهر اندر گهر صفوه تیغ سحر — شد گره اندر گره حلقه درع سم

ال فزا کوفت مرغ مرغ خوابگشت دل — بانگ برآورد و کس کس سفر گوفت

صبح برآمد ز کوه چهره نخشب نه چاه — اه برآمد بصبح چهره دم ماهی نزا

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود — نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم

چهره زرین نهفت طره صبح از نقاب — خطه شب گشت صبح خطه صبح آ

غرقه اخگر بست خنده زهار صبح — مرهه گیتی بشست گریه چشم سم

صبح چو پشت ملنگ کرد هوا پشکسب — اه چو شخ لوزن روی نوا لزحا

زهره برانداخت صبح زهره برانداخت شب — پیکر آفاق گشت غرقه صفرای

و ایضا ایراست

شاه بدرمت من صبح درآمد ز خواب — کرد عراقی طلب دیده صبوحی مه

روی چو صبحش مرا از الم دل رهانند — صبی و دانگ الم جنت و دانگ عنه

یوسف من گر گل مست بجای لعب صبحگاه — وز عرق لعب بجای رنگ سرکش نار رطاب

یار چو دستی دهم توبه نخواهم شکست — گر چو صبح نخست روی نهان در نقاب

گفت چرا در صبوح بانگ نخواهی زدن — جامه برانداخت صبح چهره برافروخت خواب

گفتش ای صبح دل سنگ قرارم ببر — زد به سر انگبین زهر سنگ مرخ بر مضاب

من بتوای زده دیر تشنه دیرینه ام — دشنه مکش چو صبح تشنه مکش چندین بر آب

شب بنیام در لبت رونق صوام کرد — کاش نقاب بهت صبحدم ماهتاب

باد صبا ری فشاند عنبر بحر سخا — صبح صدف آتشین گوهر باهی شتاب

بوطلمیخ شد بهار راز قم صبح و شام — راند شتاب صبح ساخت طلسم حباب

- ایضاً فرماید -

صبح چهره زلف شب بر انداره — مرغ صبح از طرب پر انداره

بر شکافد سپهر شیشه شب — طفل خونین بر خاور انداره

در بلبد فواق ناشد — آه هان آب احمر انداره

مرغ خاوس دیده بر آه — در زمرد رآه تر انداره

او هم شب آه نیت ساقه آه — تا کند عنبر انداره

جان بر بسته چو ابهم انرا — کز هب طوق در بر انداره

مرغ رستم ز سنبل آراید — تیر آرش ز عنبر انداره

خسروی دهلوی

بس شب بهر خصم کجا شد بر آتشها — کنند هم هست شب اما سیاه از دودها

دقیقی مروزی (سرخسی)، بلخی، فرماید

جهانا جفتی و بازی — همه بر کس نپایی و با کس نسازی

یکی را خیمه گیی زیر — یکی را نشیمی گیی زیر از گاز

چرا زیر آورانند بس شگفت روزی — چرا از بلها نشد تا بیاموزی

چرا مار و گرگس زید در ازا — چرا مار و گرگس نه در دراز

همه دانه سازی همه خار چه — چرا شصت و شه راست امروز تاز

اگر نه هر کار تو بازی گزاف است — چرا اندر نکس تر او را نوازی

رشید وطواط در ست

بهار جانفزا آمد جهان شد خرم و زیبا — بباغ و راغ گسترده فروش و حله و دیبا

براغ اندر بنفشه شد چو قد پدلان خفته — بباغ اندر شکوفه شد چو خد دلبران رعنا

بر اطراف صحرا گشت پر یاقوت و پر لعبد — بر اغصان درختان هست پر مرجان و پر دیبا

هوا شد تره و گویی بنان دیبای رومی — زمین شد تازه و خندان بسان چهره حورا

چو نخشاب و چو شیراز است روی بوستان — چو کوشک و چو کاوس است زیر بوستان هر جا

بنفشه زار شد لاله شده پر نیمره از هر — زمان لاله شده پر لؤلؤ لالا

مسمط من نواد ابتکار شمس الادباء رازی

ای ترک شکرخند حزا ای بهت فرخار — کش ماه بخرمن بود و مشک بخروار

عیسی دم و موسی کف و داود بزم مار — از جزع فرو ریزد چهر لؤلؤ شهوار

وی راچو خورستان کند از لعل شکربار

از عنبر گرانمایه وی رشته ده و پیچ — شکر لب و شیرین سخن و رنده و غرنبیچ

وز لقمه موزون شش دلال آورد و غنج — دو نار سیه بیش زده حلقه بسر کنج

وانذر سر هر مار یکی عنبه جرار

آیینه اسکندرش اندر ظلمات است — پیش خضرش چشمه از آب حیات است

سنجیده قدو موزون با فر و ثبات است — در عرصه عشق ته مقصد برات است

عاشق کش و جان پرور و غم گسته و دلدار

از زیر سیاهش دو مه یکشبه پیدا — وز زیر شب طره وی صبح هویدا

خورشید رخش گشته نهان در شب یلدا — خلقی بلالایی والده و شیدا

غارتگر دلهاست آن طره طرار

انگوبه نگاریست بدین شوخی ایشان — جعدی بسر حلقه زلفش پریشان

همت خواطر ندهد دست بدیشان — چون باز کند باز شود خاطر ایشان

خوشبو تر از ان نافه ها آرند ز تاتار

طبعش چو یکی لجه پر درف و گوهر خیز — لعلش چو یکی ابر بهاری است گهر ریز

خوشنود و فرخ بخش و دلارام و دلاویز — خرسند و فرخ بخش و دلارام و دلاویز

بس قشه افتنده از انهندوی ستار

چاک لب گلرخ و مروی سمن بوی — سیمین بر و سرو قد و خرم و خوشخوی
آبم جهت از من شده گیهه بگیوی — دوشینه ام آمد چو گل تازه بشکوی

کاشانه ام از لعلت وی گشت چو گلزار

لعلی ترا رتبت شمس الاثرهٔ — زیبنده و لیهد ابو محمد ستاوُ
باز از ادب دار کرش باشت روائی — در شده حق نعمت والاش بپا .

چهر مضرب وی فصش بزد است خریدار

بیرین بندای خرام آمه چمن شهد — این گفته دسنجید مرا باز مگو عهدهٔ
در حضرت او صاف ولیعهد ابو محمد — فرخنده خداوند شه ملک محمد

آن خسرو جمجاه جوانبخت جهاندار

فرمانروای گیتی و شاهنشاه زمانه — گلبرگ گلستان جهاندار یگانه
آنکس که هنر و فضل برش چنگ بخانه — علم و ادب و مکرمتش گنج و خزانه

نه درد سر و رنج گهر و درهم و دینار

از پرتو شه تا بدین نظم الهی — زینت ده اورنگ جم و افسر شاهی
هیبت گرش برشده تا اوج ماهی — دارم همتش تیغ و قلم هر دو سپاهی

او صاف ستایش بر و نعت نه گفتار

اشرف اصفهانی و است سیاحی

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب — بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جزوهٔ خود بست او را دم — پرده گشت و زجای خط برجست
گفتم ای لفظ دیده با انصاف — حرف خوشین خط پاکت هست
در بحر عتاب باید غواص — آنجا در خوشاب نیست بدست

افتخار اصفهانی

رخسار تو چین سوسن آزاد بخط — زلفین تو چین استهٔ مشکبار بود
بر خیگ تو گوئی ز سپید او آمد — گر راست هم چمن ز بفرمان ابود

ابوالفرج دوچی راست در صف باغ پست

دشمنش بر طوبی و مرغانش بر طوطی — طوطی بزبان بلبل طوبی نغمه زاغ و زغ

فرخی گوید

باز ده دهد چون مرا به بانگ بوبیل — بوسه دهم چون مرا بوسه دهد گلعذار

خاقانی شیروانی فرماید در مدیحه

وقت صبح از ناوک مشک عبیر انگیخته — زین هزاران نرگس بر سقف مینا ریخته
صبح پست و گلگون تاخته شمشیر برون آخته — بر شب شبخون ساخته نوش بیهدار ریخته
میزان صبح آموخته از وی فروغ اندوخته — می مشعل روح افروخته مشک مهتاب ریخته
رضوان گرد و خمی نهاد حوض خمان پیدا نها — کف بر قدح در دانها از عقد جوزا ریخته
بادام بیخ مست خواب از جوشن شاروان آب — از دستها جام شراب اشکم صهبا ریخته
مرغ حرامی گنده پر برداشته بانگ سحر — داد نیز منقار دگر یاقوت حمرا ریخته
روای زر تار هندوی دلال دلها مشتری — خانه انیک جوهری در رای بیضا ریخته

شاه ملک همه بر لشکر خرمنی ویرانیست — آنک صلاش همه بر دنبه و بر تنبه یست
برنشست ابر دمان آتشه پیل دمان — برنشیمگه خاش از دمان عاج مقرار یخته
در فرش عاج آنک همان بزه چو نیلی پرنیان — بر بر بان همه کاروان از شنگ سیلار یخته
بیست و در سرا بعنی پیل چوار نیلگون — آنش بنام خود بر ون هنگ و سرمار یخته
کاخور و پیل آنک بر پیل دمان کاخور دم — کاخور هندی مرا زشکم بر دنج گرمار یخته

سرمد کاشانی

هیچ دراشاهد کاخر بیار خوار رسد — دست تا در گردن هم گر دنیش خم نیست

حکیم یگانه ضیاء الدین اصفهانی راست در ساق کیب مبنی بطنزیه تانه

ای بت برزه گرد — برجا نه — ای برآورده سر بر سو نه
بزنا گردی و — با ده پیما نه — عاقبت میکشد بر سو نه
سبکه گفتم زبان مرا نوسود
چکنم مینه مرا ندارد سود

گوچه در پای تو نیفتم شکم — این نمیداند از بزاری هیچ
شب اگر با مسیح در نظم — مور رتهی اگر ملخی

لیبد تو نیستان بستن
از بد او نیستان رستن

کی گمان داشتم که آخر کار — سنگ دنامس را نهی بنا
همه دشمنی و هیچ گهر — سایه روشنی تو را به هیچ

بد هر کس مشو زبد خنزی
کج منه با دو گرنه می نوزی

من بپای سرو م از دو سراس — که تو خود را چرا نداری پاس
من خود را زکس نگیرم قیاس — نیست مانند خویشتن بهشناس

از اگر با فرشته عقل و نی
خرد او مبرد تو مشنو نی

بند پیشه نشسته شاهد و سحر — گه نهد پاک بازد پاک نظر
گنج عشق پاک باز و در — زهوس پیشه است دامنگر

این هوس نیست با خوشه
هست البته در دلش خرمنی

انکه گوید که در تو — مفتونم — در تماشای شمع پروانم
هر دم این شیوه از وی آموزم — گر این راست هست مفتونم

درخواهش بروی او وا کن
مدت ایزدی تماشا کن

این هوس پیشگان کام طلب — همه شب با دل تو شکر لب
با گروهی چنین به بزم طرب — میکشی جام چند شب بهشب

بر آلوده اند دامن چاک
چهر آلوده اند و خط و این پاک

شب همه بزم چو — دستادی — بر کس را بروی نوستادی
میکشیدی و — دست — افتادی — خویشتن را بدست او دادی

با توان بر ادب چه کرد نکرد

هرچه میخواست از گدا نکرد

باچنین کام جهی مطلب دوست — رشت وی گشتیش نه نگ
ورنه چیزی باگه رشت ارگ دوست — بچنین آئین نگه عادت او

دارد وی پیشی بر کار کند
چون ندانم وگر چه کار کند

تو صبوحی خواره و باده پرست — پروی چیز پیاله دست به
عقل وی در اطاق باهم هست — میتوان خفت پیش باهم ه

عزت عشق رشت جا هم ده
رخ زی برفروز و کام هم ده

آنچه می گفتت نه پذیرفتی — چون از ناب باده بر
دشمن خار در چمن خفتی — ننگ و ناموس سفله ده

بر جهان زان فسانه گفت
گوشها جمله هر ترانه شنفت

در فضای چمن نبارد غ — باجرفیان سفله نوشد
غافل از خفه اینچنین ناگه — واقف خویش باش دلگشم

کپنک پوشکان میدان
در کین توانه میدان

با کسی باده در ایاغ مکن — مرد سیر چهار باغ

در روی زیر پل سراغ مکن — جگرها چو لاله داغ مکن

با کس آنجا مرد گو سهل است
رشتن چیز تو ده در آن جهل است

زیر پل منزل خط ناک است — مسکن لوطیان ها باک است
غنچه کانجا رود چو گل چاک است — دگر آنجا حسابها پاک است

مکن آنجا بستراحت میل
منگن با رخانه در ره سیل

هم هی با بتان مساکه مکن — در کنی میل جام و باکه مکن
در داد دستد گشاده مکن — زعیب هست این اراده مکن

تو کجا دیران شهر کجا
نه حراض شوی باین پیوا

گر صیاد خاطر ترا آزرد — دین در شتش دنیی از حد برد
پیش از ین غم نمیتوانه خورد — رشت و بی سفه بست گرگ پیر

آنچه گردی اگر هنور کم است
هرچه خواهی مکن مرا چه غم است

مرثی مزنل شیرازی فرماید

گفتم روم کرجیت ماهی نخواب نازیست — بگشود زلف و گفا بنشین حضب از آنست

آشفتهٔ ابوالوفا

دستی بداس تو و دستی بر آسمان دست دگر کجاست صراحه کمر

و له

دستار هم بگوشش قاصد چو طایری شد کز خود بدید رخصت بیگانه را آشنا

گفتی مگر به خواب به بینی وصال من اگزاری جواب توان داد مرحبا

عربیّهٔ له ایضاً

قل لبعض الاکابر مما مدحت

مرّت بحارث دیبان نقیل لها سرقت وما شئ تدیک من

فصاح من وثنیها الجل نار علی قصب تامتها لا بل هما شمر

من کتاب الف لیلة لبعض الشعراء العرب

کانها مثل ما تهواه قد خلقت فی وصف الحسن لا طول ولا

الورد من خدها یجنی بلا عمل والغصن من قدها یجنی هو یا

البدر طلعتها والمسک نکهتها والغصن قامتها ما مثلها

کانها اوقعت ماء لؤلؤ تحتی فی کل جارحة من حسنها

آگه شیرازی

یاری نه و مشکل دل ما بر قی نه و سوخت حاصل

دلکعبه و سودا ت بنود جز روی تو در مقابل

میرزا ابوالقاسم شیرازی

بردد بدوگران و به قصاب گرد تا بنده در بجرت نگرانم

طیب اصفهانی

بغیر عهد بندد غم نباشد که دانم عهد او محکم نباشد

غازی مازندرانی راست در خطاب بزلف یار و مدحت شعر یار

ای زلف دلبرمن پرفلت و خمی ظلمات آب حیات بروزگار منی

برگرد سیه زنهی ابری حجاب مهی برحلقه و گرهی پر عقده و شکنی

گاهی تو گل سپری گه پیش گل سپری شکی و بر شکری قوی و بر سمنی

هندوی تیره دل زنگی خیره سری آواره از وطنی در خطه خشنی

زنگی بسیلی لرزان و در غضبی در آتش همچو دشمن بر خویشتنی

هندوی دل سیهی در دهم بشهی زنهار بگذهی بر رای اهرمنی

در رشد کشی در آتشی زخوشی گم گشته از جنبی اندر دهنی

در دی و بر گهی بر خشگاه مهی یوسف صفت بچهی آدم گر برهمنی

هدایت طبرستانی صاحب تذکره مجمع الفصحا راست

کاش مصحف بجای پیرهنش تا هی بوسه بزدم بر دهنش

بر شکنهای خود مرا رشک است کز رسد بر لب شکر شکنش

جان حزین در سخن گفتن چنان نازنم بوسه بر لب و دهنش

و له

کسی گر بجز ما گرد چو پند بسیل ما کشد از رشک خود را گر مرا نه قاتل ما

ایضاً

بروی تو تا زلف پریشان تو دیدم شادم که بشبها زمن آشفته تری هست

دوبیتی سرخه‌ای راست

شگرفروز بازگرد شیخون‌ — کند بگاگیت بهر صبت تن
لحیه سر، گرفت پنجهٔ گرگ، — چون موسی گرفت لحیهٔ فرعون

گیتی برآرد کهربصد کوه — زاندیشه اندر هوا ز ابرن
بود تو اگر زمین زهرف پای — چه بهاریش کهف و دولتخانه

ابر ازین پس فروگذارد پشکوار — نزد برکوه و دشت و ماهانه
تا کز ریزش همی بهوا گردد — چون چون روان سبز

گر چه زی روی گنبد پیرانه گنت — آب زیگه از آب گنبد

رهد زبلا خویش گردد گوئی — طفل رانکی سپرد مادر را

گیتی گردد همه زین چو نانکت — حکمت از اصل برخاصه

یارخدائید که خوان حرمت او — بس نکند کس زجلت

الشگرهشتا

تا چند شمارم و پس بوسه — باکو دگه که هیچ نفهد؟

نیازشیرازی

رنگینه خشت و گرآخر خانه گردد — چرا آن کعبه این بتخانه

خضرخراسانی

نه اشکست هست برچهره ام رود خونش — مرق برخ ازارش جد

لطیفهٔ لادری

عطاء الملک را گفتم بزرگا — امید توام امید واری هست
باین مه پاره یعنی کوکب تو — که خورشید از رخش در شرمساریست
متلم فی گرفتم خر چو انم — نه آخر خر چوان را نزدکاریست
بطیبت پاسخم داد این سخن را — که فرد خر چوانه خوشوار ایست

انوری ابیوردی راست قطعه

هر بلائی که ز آسمان آید — گرچه تقدیر ناگزیری باشد
بزمین نارسیده بشنوید — خانهٔ انوری کجا باشد

شمس طبسی گوید رباعی

هر برگ گلت هفته ره خواهد کرد — از لاله هفتاد نکیه گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو آورد مداد — دودی ده هزار دل سیه خواهد کرد

کمالی همدانی

حلقه نامیز دلفریش بپیرامن روی — هر رازی شده از هیچ شکن گوناهی
زلف گرد ه سیه پیش منه بهر — بجود آتشه پیرامن آتش گاهی

ابوالمعالی نحاس اصفهانی فرماید در هجو

فرمانروایان همی گفتند — هیشنیدم زده زمردشان
هرشبی را چو گرگ خواهم کشت — تا برآرم دمار از رمه شان
من از این پیشان که اندیشم — هیکرخر دکس زن بهر شان

قصيدة معروفة بالتتريه للشيخ مهذب الدين بن منير الطبرية

عذبت طرفي بالسهر ... واذبت قلبي والكبد
ومزجت صفو مودتي ... من بعد بعدك بالكدر
ومنحت جفناً في الضنى ... بكلت جفني بالسهد
وجفوت صباً ما له ... من حسن وجهك من وزر
يا قلب ويحك كم غدا ... دع بالغرور وبالغدر
والله تكلف بالاغن ... من الظباء وبالغرر
ديم يفوق ان رما ... ك سهمه ناظره
تركتك اعين تركها ... من ياسمين على خفر
ورمت فاحت عن شمى ... لا ياظ بها وهي سكر
جرحتك جرحاً لا يخيط ... بالخيوط ولا الابر
فاهو ولعب بالعقو ... ل عيون ابناء الغرر
فكانهن صوارم الـ ... ـبتر وكانك لها هدف
تخفى الهوام وتسرح ... وخفي سرك قد ظهر
افهل لوجدك من مدى ... تقضي اليه فحيث
تقضي المدام لشادن ... انا من هواه على خطر
عذل العذول وما درا ... ه وحين عاينه عذر

ثم غرين بضوء صب ... ح جبينه ليل الشعر
وترى اللواحظ خده ... فيرى الحسن به اثر
هو كالهلال مذ تما ... والبدر حتى ان سفر
ويلاه على الطلاه في ... قلب الشجي وما اشعر
نومي المحرم بعده ... وربيع لذاتي صفر
بالله ربك ان رأى ... بغداد طرفك او نظر
قل للبغاددة السرا ... ة من الكرام اولي النظر
واولي الدعابة والفكا ... هة والخلاعة والسمر
بالمنعرين وبالصفا ... والبيت اعظم والحجر
وبمن سعى فيه وطا ... ف به ولبى واعتمر
لبن الشريف المرسوي بن الشريف ابي مضر
ابدى المجود ولم يجد ... الى خلوك من ستر
والبيت آل أمية الـ ... ـطهر الميامين الغرر
وجعلت بعد حميد ... وعدلت عنه الى عمر
واذا جرى ذكر الشجا ... عة بين قوم واشتهر
قلت المقدم شيخ تميم ثم صاحبه عمر
ما سل قط ظبي على ... آل النبي سوى وتر

كلا ولا صدّ البتول عن الثراث ولا
وانا بها لحفي ولا شق الكتاب ولا
وان امرؤ طلب الدليل وردّ قولي ق
فيقال هذا مُـــلحدٌ فاقول لا هذا
واقول ايثم احمدٌ لم تظلمن ولم
بل كان منع نوائها بقواعد الشرع
واقول ان الرب فوق العرش جسم ا
وليهبطن في كل ليلة جمعة وقت
في ذمّي اعتدنا من الاجفان مكحول
وادى صفات الذات ذا ثُدةٌ عليه ولم
وتعدّد القدماء لست ادى بها بدا
واقول ان الانبياء عصوا وابد وا ما
وبكيت عثمان الشهيد بكاءَ نسوان ا
وشرحت حسن صلوته حبخ الظلا مـ ا
وقرات من اوراق صحيفة البرائة ها
ورثيت طلحة والزبير بكل شعر مـ
وازور قبرها وازجر من خافني او ـ

واقول أثم المؤمنين عفوتها احدى الكبر
وركبت على جمل لتصلح من بينها في زمر
وانت لتصلح بين جيش المسلمين على خرر
فاتى ابو حسن رسل حامد وسطى وكر
واذاق اخوة الورى وبير انهم عقر
وماش لو كان كفّ وعف فهم اذ تدر
واقول ان اما مكم ولى بعينين وفر
واقول ان اخطا معاوية فما اخطا القدر
هذا ولم يغدر معاويه ولا عمرو مكر
بطل بسوء ثمه بقـا تل لا بصارم الذكر
وجنت من رطب الخوارج ما تمر واختمر
واقول ذنب الخارجين على علي مغتفر
لا تأثم بقتا لهم في الظهروان ولا اثم
والا شعرى بابرٌ لك اليه امرها شعر
قال اضيوا لي منبراً فانا البرئ من الخطل
فعلاً وقال خلعت صا حبكم واوجز واحتصر
واقول ان يزيد ما شرب الخمر ولا فجر

ولحيته بالكف عن ... ابناء فاطمة ؛
وابا جهم ماء الفرات ... وماحماه وما
واقول ان يزيد ليس ... الحجيم ولا
بل يد خلّدن مع الحسين ... جنان خلد ؛
وحلقت فى عشر المحرم ... ما استطال من
والشرع ما قتل الحسين ... ولابن سعدة ما
ونويت صوم نهاره ... وصيامه اياما
ولبست فيه اجل ثوب للملابس بدّة
وسهرت وطيخ الحبوب من العشاء الى
وغدوت مكحلاً اصانح من لقيت من
واقل لمن صافحته ... هنيئاً فى صيد
ودهنت فى وسط الطريق ... افقس شاربه من
واكلت جرجير البقول ... لطعم جزق الله
وجعلتها خيراً لنا ... والفراكه والله
وصدقت رجلى كلها ... ومسحت خفى فى ا
وامين اجهر فى الصلو ... ة كمن بها قبلى
واسن تسنيم الغدير ... ولكل قبر

واذا جرى ذكر الغد ... يراقول ما صح الخبر
ولبست فيه من الملا- ... بس ما اضمل وماثر
واحرمن المتمتعين- ... بحكم سيدنا عمر
واقول وطى الامّهات ... يحل ان لفّ الذكر
واجيز ذلك المرء للتر ... جل المجرد فى التعفر
والوطى للملوك جا ... ء بر الكتاب فلا تذر
ولاشربن مفادة الشهـ ... ـباء من كفّى اغن
واقامرن مع المغنـ ... ـى فى الشين وفى البعض
ولا لبسن فى شكل طيلـ ... ـسان ولهو متنصر
واحل اكل الجرو ما ... لم يغتذين لبن بشر
واجيز تطهير المصلّى ... بالمنى اذا كثر
ولا لبسن جلد الكلا- ... -ب ولا سجدن على الغدر
ولا بدلن تكبيرها ... بعد اى هست بزرگتر
واجيز تبديل الدعا- ... -ء بغير طلبة لمن اخص
واقول ثمّة ثم دين ... الحق دينا وانتصر
وسكتّ خلق واقتد ... يت بهم وان كانوا بقر
واقول مثل مقالهم ... بالفاشريا قد نثر

مصطبتي مكسورة ... وطيرتي فيها :
همّ بُرَيْهم ... طيش الظليم اذا
وخفيفهم مستثقل ... وسوابق قربهم
وطباعهم كجبالهم ... جبلت وقدت من
ما يدرك الشرف ... نقر يد البلغ بلغة
واقول في يوم طمار ... لي البصيرة والا
والقصف نبش طيتها ... والنار ترمي بالد
هذا الشريف اضلّني ... بعد الهدى اتبعته
مالي مضلّ في الورى ... الّا الشريف ابو
فيقال خذ يد الشريف ... فستقتص كما
لواحة تبشطوا فما ... تبقى عليه ولا تذ
والله نيض للسيوف ... اذا انتضل واصند
الّا ابن حمدان الذي ... ولاته دون
واحذر الخلة سوء ... فملكت واحتذه كلّ
مناسبة لوشال بها ... فمن المضاحكة الا
ودعي وابين انني ... بحر والفاظي دُ
وبدعتي كحديدة ... عذراء قد حملت

حبّرتها فغدت كزهر ... الروض باكره المطر
والى الشريف بعثتها ... لمّا قراها وابتهر
زيد الغلام وما ... استتر على المجود والاصر
واصابني وحبتني ... شكراً وقال لقد صبر

لأبي ناجية الشاعر

وحمراء قبل المزج صفراء بعده ... امتّ بين ثوب نرجس وشقايق
حكت وجنة المعشوق صرفاً تسلّطوا ... عليها مزاجاً فاكتست لون عاشق

صهباي قمي

صهبا خمي بجه فروشي بهوست ... چمانه حريف باده نوشي بهوست
آنرا كه چنين صهبا مينا نشد ... مستي هست كه هر لحظه بدوشي بهوست

صفي الدين بن محمد بن تميم كتبها على وردة وارسلها للمشوقة

سبقت اليك من الحدائق وردة ... واتتك قبل اوانها تتطلّع
ظنّت بانك اذ رأتك تخجّلت ... فلها اليك كطالب تتضرّع

لأبي نواس

عجبت من ابليس في كبره ... وخبث ما اضمر في نيته
تاه على آدم في سجدة ... وصار توّاداً لذرّيته

لاجی نواس ا

۱

ولیلة طال سهادی بها فزاد فی ابلیس عند الق
وقال لی هل لك فی تحبة لیبیة تطرد عنك الرقا
قلت نعم قال وفی مطرب اذا نشد ابطلت منه الج
قلت نعم قال وفی شادن قد کملت احفانه بالله
قلت نعم قال وفی قهوة عتقها العاصر من عهد
قلت نعم قال وفی طفلة فی وجنتیها للحب اهض
قلت نعم قال فثم آمناً یا کعبة العشق ورکن الا

قال زین الدین عمر بن الوردی معارضاً فی ذلك نمت وابلیس بعیلة مشدد به

۲

مثال ما قولك فی حشمة شیخ
فقلت لا قال ولا حمة کریم مذه
فقلت لا قال ولا ملیحة مطیبة
فقلت لا قال ولا اعنیه بالبدن اشتهه
فقلت لا قال ولا آلة لهو مطرب
فقلت لا قال فثم ما اثمت الا حطب

طوطی نامه

خواهم اندر تو نگنم اثر پاکیزه خصال نظر از منظر خود بد نشود روز و مسال
وه صد دشت تو آهوی حبش خشت که کمر شکت شان از طرف باد شمال
خنده عالم بدرت خنده نم خنده کشم نخ زده آه زدل تیر ز ترکان خیال
گشتم از تو و بر دامن خود پاک کنم موزه از پای تو ای سرو خیابان دلال
خواطرت دشت تر از بحر گهی کردم آن نصیحت دگر دست کس از هیچ کمال
باد داری که ترا بحر همی کردم صد جا از دل محزون پریشان احوال
مادست کان کرم بجود باد ابر دمشیی بفقیران نه نان و باسیران نه مال
طوطی خسته اگر بر تو نخند عیب مدان نام محبوبه و عاشق کشی و حسن جمال

ایضاً طوطی آذر بایجانی راست در همین معنی

ترخوش خفته بجوی و سیگر دست دعاوثنا تا بوقت سحر
بمن داده بگران را بده قباو کلاه گر شبه زر
جهان میزنم تا ترخندان شوی عروسی ترا کارد اندر جگر

لصاحب بن عباد

دقّ الزجاج ورقّت الخمرة فتشابها فتشاکل الامر
وکانّما خمر ولا قدح وکانّها قدح ولا خمر
سبف اسفرلك مراحت سرخش لعل سرد از چهرهای دلبرا گر بود در گشته لعل لب تو همتوان

سپهر کاتبی صاحب ناسخ التواریخ فرماید در مدحت محمد شاه

مرغ از سر شاخ برخاست صفیر — ابر از بر شیخ گذاشت سر
در جیب سحاب ژاله است و گهر — در دست صبا مشک بهت
هم سنبل گون و جان شد و نعل — هم جام شفق پر می شد و شب
کوه و در و دشت پر گل شد و مل — مرغ زده و گل از ابر مطر
وان صف زده سرو خلان بهشت — بر دیده تبا از سبز حر
بستر نوا بر داشته هم — صلصل خوش آواسته ز
هنگام سپهر دولت شاه — گوئید به باغ مرغان هم

یحیی فرماید

گذشت بهار و نشد دل — این غنچه مگر شکفتی نیست

لادی

داری هوس دگر برای تو جاندم — آه این چه آرزوست مگر واه ایم

وصف دشت پاسخی

ادب از تنگ شوالم گشته پاسخن — من نه منشاد که در ملک جهانست

ضمیری فرماید

چو می بینم نشی گر گهر او دشت میاید — نرسی کاتل از و مرده مصم جا

عالی شیرازی فرماید

دیغ آمدی که رشکم کنی ای گل — من خوش گو پرسش دل چاک کرد

ابوحیان

غزالی بخوبی راست مرتبع در عشق محبوبی سنی نام مکنی با بوالفرج

عاذلی فی الاهیف الانس — لوراه الان قد غدرا ریشاه قد
انه الحور عضن من فوقه قمر — قمر سحبه شعر ثغر فیه اقحوان
دمیة جال بین الدلال والخفر — خمرة من ذاقها سکرا ارتجه بالدلال
ام گل ریقه بالنشر ام عسل — مزجة بالخمر ام نجل کحل بالعین ام کحل
یا لها من اعین نجس — جلبت لناظری سهرا مذ نای عن مقلتی سنی
ما اذیقا لذة الوسن — طال ما القاه من ثقن عجبا منه ان فی بدنی
فؤاد حذوة القبس — ویعینی الماء منفجرا قد اتانی الله بالفرج اذ
دنی منی ابوالفرج — قد حل فی المهج کیف لا یحشی من الوهج فیه
لو صابه نفسی ظمئه من حره شهرا — نصب العینین طی شرکا فانثنی
والقلب قد ملکا — قد اضحی له ملکا قال لی یوما وقد ضحکا اتجی من
ارض الانس — نحو مصر تعشق القمرا یعنی انکر صبر و عشق آن محبوب ترک میان

هر ملاحت تو در سر کرا کنون بود نظر تا کنه خط این شیفته را معذور دارد چو در آینه بر ثبت
چشم خوانه ای چاپ است و شاخه نهاده که از فرازش قمری بر خشیده و ماهیان حاز سطح
موجش فرو پوشیده ذائم او را به آن تنگ دهان خوش سبب یا در ناب از میان آن دندان
شکر بارش چکد گوارا بیت آیه هر بیت یا راز او نبشته خود و نبشی را بر رو رکوع آیات این
زره سرین بست و با فتور رکن است و این خلال دندان بست یا حلاوت انگبین این کحل
جف بست یا زنگ انفعال و این کونه مسرمه بست یا سیاهی چشم اینجب از آن دیده خواب

آلوده مکحلت از دیده مژه خواب ربوده ازان گاه در چشم گریه نم حال دخانش نه یا
زائقه دیدگان هیچ لذت خواب نچشیده و روزگار عشتم بیداران کشیده شکفتگی ازان
شیفتگی رهبت مقتضا دو یکی پیکر فراهم شده نیاشده آتش است که از دل جمع همی زبانه
دیگر چشمه آب در دیده کانم همی فروریزد و براستی در مرائی پیش کاربدان کار نمود
کعصه صحوات وصال اقبال نزیه وآن محبوب دیرینم بکنار نشیند آنگاه خویشان در
خاطر خبیر دهر گاه براخاسته در جحیم قلب سوزانم منزلها دیرساخته خفه بر افجعه
بر گریزان است در منزل جاوید پیش هم آتش سوزان است اگر از دهم نفسی برآرام که فرا
خفه آذر گزارد نارنیدارد گوئی ازان در نرگس فتانش طائر دلرا دامی نهاد و در چلیپا
زلف شبانه آزادی نقصی نبود که گرفتار ساخت روزی آن قمر سپهر حسن با من شکر خنده کا
سر بر آستانه آبا از سر رهین اندلس تا ملک مصر همی تاختی و قضیت خفه راشیدای

رو بدس فتح

لا ادری

هذا تمثال دفاتر الاخبار هذا اثبال افاضل الادبا
هذا سلافة عصرهم من اشرهم فیه الکفایة من عنا الاسفار

از مثنوی موسوم بشیر و شکر شیخ بهائی عاملی است

ای مرکز دائرهٔ امکان ... وی زبدهٔ عالم کون و مکان

تو شاه جواہر ... سر تا ... مر رشید مطا ... ہ ... ة

تا چند بتر ... ہ ... فانع به خرف ... ز ... ر ... ف

صد ملک ز بهر تو چشیم براه ... ای یوسف مصر برای ز ...

تا والی مصر و جود شوی ... سلطان سریر شهود شو ک

در روز الست ... گفتی ... دامروز به بستر ... لا ... خفتو

زهشاک روان زدخ روزی ... الله الله تو چه ... دردا ک

شد هر بهشت و بهان پنج ... راز بلبل عود لب ... مست

انوری

بازیچهٔ حوادث دجاست جهان را — وخیال حزن گردد زمین را و زمان را

مقدار شب از روز فزون بعد بدل شد — ناقص به فزا شد و زاید به نقصان را

هم چهره برافروخت فزود برده غض را — هم خاست گلشن فزود بسته زبان را

در باغ چمن خاص گهر گشت زبلبل — امروز به آواز خجسته خوان را

آبی به سر سبزه کز ناخ چیدا شت — کز خاک چمن آب شد عنبر ناب را

عرش خضر ز نطر گشت نهان را ز آب — تا خاک ہی عرصه دہد راز نهان را

بسم الله تعالی

باب الف مشتمل بر دو مقاله مقالهٔ اول در بیان حالات مردان از-

شعرای پارس

ابو علی سینا بلخی وی از اجلهٔ حکماء اسلامی است پدرش عبد الله

حسین بن سینا حکیم نامدار جدش شهرت یافته و در سن هجده سالگی فارغ-

التحصیل شده و بهمدان مسافرت کرده و وزارت شمس الدولة را پذیرفته

بعد بخیانت در خانه پنهان شده صاحب مجمع الفصحاء مینویسد که هدایت طبرستانی

مینویسد که در مدت چهار ماه در یکی از قلاع همدان محبوس بوده کتاب-

هدایه و رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب قولنج را تصنیف فرموده و حکیم را تصنیفات

زیاد است مانند قانون در طب که در حقیقت چون او تاکنون کتابی نوشته نشده

در قصص العلماء در ذیل حالات فاضل هندی که دانشمند سیم این نامهٔ

مبارک حالاتش را مفصلاً درج خواهیم کرد مینگارد که حکیم را قوهٔ سامعه و باصره

بعد کمال بود چنانچه در اصفهان آواز چکش مسگران کاشان را میشنید و از

دوسه فرسنگ راه مگس را مشاهده مینمود در ۴۲۸ هجری برض قولنج درگذشت

وی طبع موزونی داشته گاه گاهی شعری میفرموده اینهاست

از سنگ دلم طریق عشقت سپرد اشکم بمن و قهر همی رشک برد

بنگر که بدیده چون همی در نگرد تا نگذارد که دیده در تو نگرد

ایضاً

ای کاش ندانی که مرا کیستی سرگشته بعالم از بی چیستی

کز مطلبم آسوده و خویش ز بیخودی ور نه بهزار دیده بگریستی-

گویند شخصی حکیم را نسبت تکبر داده بود وی چون شنید این

رباعی را باو بفرستاد

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و این هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

احمد غزالی وی برادر محمد غزالی است مشهور بحجة الاسلام و از

مشایخ صوفیه شمار آید و از مریدان شیخ فراج است و عین القضاة همدانی

صاحب تمهیدات ارادت بوی داشته رسالهٔ سوانح العشاق در مراتب

عشق را وی تالیف کرده در طرائق الحدائق وفات او را در ۵۱۷ هجری نگاشته

و این دو رباعی را باو منسوب میدانند

عشقی بکمال و دلربائی بجمال دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال

زین نادره تر کجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

ابو المثل بخارائی از شعرای آل سامان است و بیش از این نگارنده بحالش

اطلاع ندارد ابیات

چرخ آچه کرد و اکه نکرد نامه ما بشهریار زمانه سپرد نامه ما

بسم الله تعالی

باب الالف مشتمل بر دو مقاله مقالهٔ اوّل در بیان حالات

از شعرای عرب

ابو الاسود دئلی

ابو الاسود دئلی هو ظالم بن عمرو الدئلی البصری وی بحصافت و اصابت رای معروف است و از تابعین حضرت امیر المؤمنین بشمار آید جلال الدین سیوطی در طبقات نحات او را اول کس داند که تتبع امیر المؤمنین علی (ع) علم نحو را نمود و بین نحو و در روایت احادیث از حضرت علی (ع) و ابن عباس و ابوذر غفاری رضه روایت میکند شاعری طلیق اللسان و سریع الجواب بوده و در سنه (۶۹) هجری ظاعون در گذشت زمخشری در ربیع الابرار مینویسد که معویه و ابو الاسود را باشیائی چند هدیه بفرستاد و در رسانید و مائی از هدایا ابو الاسود گفت ای پدر این هدیه از کیست گفت اینها را معویه بن ابی سفیان فرستاده تا دین ما را بر باید دخش این شعر بدیهه بگفت

ابا الشهد المزعفر یابن حرب تبیع علیک احسابا و دینا

معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود حکایت کرده که ابو الاسود در بنی قیس آمد مردم آن قبیله از خوارج بودند چون شب تاریک شد نزد او

سنگ ساختند صحکاهان ابو الاسود ایشان را بسبب این کردار زشت ملامت کرد گفتند ما رمینا ان الله رمانک ابو الاسود گفت لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطأنی گفتند از حب علی دست باز دار در پاسخ این اشعار بگفت

یقول الاراذلون بنی قشیر طوال الدهر لا تشی علیا

احبک حبا شدیدا و هبا سا و حزة والوصیا

هویت اعطیته منذ استدارک وحی الاسلام لم نعدل سویا

فان یک حبهم رشدا اصبه ولست اخا غوایة ان غویا

گفته از شعر و بین چنان فهمیده میشود که در حب ایشان از روی شک و ریب باشی گفت مگر خدا این را شک و شبهتی بود در اینجائی که میفرماید وَاِنَّا اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلٰی هُدًی اَوْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ این دو حرف را از ربیع الابرار زمخشری باسم انجناب نوشته بود

اَمُفْتَدِیْ فِیْ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مجرٌّ بهنیک مدفع ملامات اوزه

من ام یکن بعبالهم متمسکا نطیعر بن بوادة لم ترشد

اشعث بن قیس

اشعث بن قیس وی از قبیلهٔ کندة است و صاحب ناسخ التواریخ او را از صحابهٔ امیر المؤمنین (ع) داند لکن از دشمنان آنحضرت بود و پس از شهادت علی (ع) مبندی او بود که در گفت از اوست

انا فی الرسل رسول علی فسر بمقدمه المسلمونا

رسول الوصي وصي النبي له العقل السابق في الوصايا

ومالجرم سنزار — اسواك وداك لي جليل الاوصاف يا ذا
اشكرك غدا عند حفي الالطاف هذا السحر فهمت علك
يا قلب فخ وطاف حول الجر لا تجزعن اني حسن الجراحات

[illegible] — تيم نازنين ما چند بي چشم مت را دل [illegible]
[illegible] — [illegible] • پرخوني — [illegible]
[illegible] — [illegible] • انتظار او نميكنم ما نام ميكشد تا
بعد از انتظار ميكشد • حنظل زيان — صحبت او قدر مجون صحبت خا
[illegible] — [illegible] • دلبر زيان — شنيدم
دربزم خيز [illegible] ندانم دران بزم پسوز و ساز
[illegible] — [illegible] • [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ادیب نیشابوری — هو ابو الفضائل حسان العجم
میرزا عبد الجواد المخلص بالادیب جنابش در کمالات صوریه نیسه
تام ودر فنون ادبیه وعربیه شهره ایام واین بنده نگارش
بدستیاری خدمتش منشی اللبیب ابن هشام وثالثی ازمقولش
تلمذ کرده روزی باجمعی ازفضلا درخدمتش نشسته بودیم
مقام ازحالاتش استفسار نمودیم بدینگونه فرمود که من در
در نیشابور متولد شدم ومقدمات عربیه را در آنجا تحصیل

مشرف اصفهانی — هشتی میرزا حسین دربارهٔ بند و چطبل سلاطین صفویه
مباشر معاملات دیوانی بهم طبع شوخی داشته و بمزاح و ظرافت معروف و بنظم ابیات
بمعنی مشحون و قلمی مدعی شده ۵ پنج مثنوی بزبان کتب خمسهٔ نظامی و خسرو دهلوی
منظوم غایه مشهور بحکایات که بیتی ازان جمله را معنی نباشد مقرر شده اگر از عهدهٔ
برآید بهر بیتی صد تومان سیم ناب گیرد و اگر بیتش را معنی بهم بهر بیتی دو تومان ازاد بکند و بگرش
کرده چنین کرده و برسته بیت او معنی بربسته و سه دانه اش برکنده و بهرش کوفته تخمه را
بعده دفاکرده خلق از صحبت موزون صحیح العقل را درچنین هوسی وقت درعدم معانی
ابیات کردن صعبتی است غریب و ذهنی عجیب و بعضی ازان ابیات هنیت که نوشته میشود
این چند بیت از کتاب بهکده نامهٔ اوست

اگر عاقل بخیه بر موزن — چو جزینه بر نعل آهو زن
سوی مطبخ افکن ره کوچه را — منه در بغل آش آلوچه را
چو نعل از تحمل قربا شود — چو صبر آسیا کهنه حلوا شود
زانبار زنبور و شلوار بر — قفس میتوان ساخت اما بصبر

از کتاب لیلی و مجنون اوست این چند بیت بجهت نمونه

دندان چپ از دیگ گوارا است — آدینه گهنه چه حضرت است
پای دهل هر لیه ماوی است — اینجا هم وقت سماوی است

مبلی تراک — میرزا قلی نام داشته و بمشهد مقدس رضوی تربیت یافته
و فطرت کرده طبع حسابی و سلیقهٔ وافی و ذوق عشقبازی و رطبقهٔ غزل سازان

پیداگرد از دوست

دراین حزد سالی نباشد شاب — که باشد چو مصاحب
تو کم لطف و مهر دراین غم مدهشم — شود به قهبه غالب
کنی تا نزاع مزوجه از دهان — غایت کنه بر صاحب
دلش جمع گردیه گویا نرگم — دلم نیز نیت راغب
مرا نکیشه عزت ایکه از من — مخوبگرد از جواب

هم از ادبیات و تنزلات اوست

منم و دل خلوتی بتوی سپارم او را — چکنم در نگذارم او را
در بهشتی رخیا، برسو خرمی باشت — گر پا آتش نیز جزی داشت

اینده ورق از آثار کتبی این بنده ضعیف است

ان النفع سنة مفروضة — ورد الکتاب بها وسنة احمد
لف الحبر علی الایور و غمر — فی الاحبات دلیل طیب المولد
من فتاوی الائمة الاربعة ناصر الخسرو العلوی ولعم ما قال

شافعی گفت کسنطریخ مباح است مدام — کج مباریدکه جز راست نفرموده امام
بوحنیفه به ازاین گوید و در باب شراب — کز جوشیده هجو نجوشیده نباشد بر تو حرام
حنبلی گفت که گر زانکه بغم در مانی — بسته بنگ تناول کن سرخوش بخرام
گر کنی پیروی مفتی چارم مالک — انهم از بهر تو تجویز کند وطی غلام
بنگ دمی میخورد کون میکن میباز قمار — که مسلمان زاین چار امام است تمام

لا ادری

عبارتا شتا وحسنک واحد — وکل الی ذاک الجمال یشیر

لا ادری

لو کنت ما کنت غیر عذب — او کنت سیفا کنت غیر عضب
او کنت طرفا کنت غیر ندب — او کنت لحما کنت لحم کلب

لا ادری

اری فی صدغک المعوج دالا — علیه نقطة من مسک خالک
فصارت داله بالنقط ذالا — فحاذا ما لک من اجل ذالک

حاجی فرخاید

خیر الوری بعد النبی — من بنته فی بیته
من فی دجی لیل القمر — ضوء الهدی فی زیته

قال الحریری

جاء الشتاء وعندی من حوائجه ... سبع اذا الثلج من حاجاته ذکرا

کتب ولحاف کبیر وکانون ... وکاس طلا مع الکباب وکأس ناعم خمرا

قیل فی جوابه

یقولون لحافات الشتاء کثیرة ... وماهی الا واحدة بتکرر

اذا صح لحاف الکیس فالکل حاضر ... لدیک وکل الصید فی جوف الفرا

لا ادری

هذا رمضان کلنا نخشاه ... من اجل صیام

ما قولك یا فقیه فی فتواه ... عجل بکلام

من بات معانقاً لمن یهواه ... فی جنح ظلام

هل یفطر عنده ما یقبل فاه ... ام صوم تمام

جواب

یا من یسئل الفقیه عن فتواه ... فاشرع فی

فانظر لکل منا فحوی معناه ... ان کنت

من بات معانقاً لمن یهواه ... ان کان

لا یفطر عنده ما یقبل فاه ... فالصوم

محی الملة الشعرا گوید

آمرتبه زین ۹ فلك ... ۸ بهشت

در ۵ هوس دعا رکان ۳ روح ... ایزد به ۲ کون چون تو آن

رباعی

خیام نیشابوری

می گرچه حرام است ولی ناکه خورد ... وانگاه چه مقدار خورد باکه خورد

وانگاه که اینجا جمع شرط آمد جمع ... پس می بخورازبرم دانا که خورد

مذهب من عرفته است

من می خورم هر که بجه مسئله اهل بود ... می خوردن من نزد خدا مسئول بود

می خوردن من حق زازل میدانست ... گر می نخورم علم خدا جهل بود

جواب گفته است استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی این رباعی را

گفتی که من دهر که چون من اهل بود ... می خوردن او نزد خدا مسئول بود

علم ازلی علت عصیان کردن ... نزد عقلا رعایت جهل بود

نیاز شیرازی

زنگ خشت و گل اخر خانه کردند ... چرا ان کعبه این تنخانه کردند

طبیب اصفهانی

جائی که شب شنبه حریفان تمام ست ... باور که میکند که تو هشیار بوده ای

ادیب اول نیشابوری در مذمت

شیعه در گور حنیفه ریدو تنی سه کرد ... ریگاه شیعه باشه سجده گاه مشتیان

لا ادری

تفاحتجعت لونین خلقها ... خدا حبیب ومحبوب قد النصفا

تعانقا فبدا واش فراعهما ... فاحمر واخجلا واصفر ذا فرقا

صاحب ابن عباد گوید

رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاكل

وكانما خمر ولا قدح وكانها قدح ولا

للبيد بن ربيعة العامري

وطرفك ان ما جئتنا فاحبسنه كما يحسبوا ان الهوى

اقول وزعم ابو محمد الاسود في كتابه المسمى بنزهة الاديب ان ابا علي القالي حرف بيت

اذا جئت فامنح طرفك غيرنا لكي يحسبوا ان الهوى حيث

لحسان بن ثابت

لنا الجفنات الغر يلمعن بالضحى ولسيافنا يقطرن من نجدة

حكي ان وقع بين النابغة الذبياني وحسان كلام فشنع عليه النابغة في قوله

وقال له سهملت جمع القلة في الجفنات والاسياف وكان الانسب للمدح

ان تقول الجفان والسيوف لانها للكثرة وقوله الغر وهي البيض وكان الانسب

السود لانه تدل على كثرة وضع الطعام فيها حتى سودت وقلت يلمعن فلم

ينبغي ان تقول يلمعن في كل وقت والانسب ان تقول يلمعن في الدجى

الجسم الذي اذ في صقاله يلمع في النهار بخلاف الليل فانه لا يلمع فيه الا ان

وقلت يقطرن والانسب بالمدح ان تقول يسلن اقول دخل الناس

فوق عيشاه

من در تاج خسرو انوشروان لاسنم در قعر بحر بيكران انگوهر يكتا

گر نار و گر نوا آدم گر مست گر هشيار ام بردار منصور آدم هم لاوا ام

باز آدم موسي صفت ظاهر بيد بيضا كنم فرعونيانرا سر بسر مستغرق

یک نه این و نه آن کیم و در خود ستایش دائم در پیشه گوهر همتایش ،
هر چیز و آلایش ستین هیئت پیدایش هر چیز با دست و از اداده و بسوار
پس نهانیش پیدا آشکاریش هویدا به انباز و بی نیاز برهمه راست
و یکتاشش بلندست . و در ورد بیکران شایان نایان جاودان برانا
خرد شیه سپهر آیین گزیدان انجام رشته ٔ پیامبران یزدان محمد پور عبدالله
و فاندان پاک او و ویژه بالاتین انجمن آفرینش سرچشمه ٔ جویبار دانش
آغاز راهنمائ آئین نخستین علی پور ابوطالب بایزده فرخ خورشید پیام یکتا
پیشوایان راستگویان رهبر پویان فداشناسان چراغان رزم لگام
فرزندانشان در ازانان رسته و پس از انان بجایشان نشسته و تا
آفینشان برخواستند سپس پیروانشان رستگار و دشمنانشان خوار

(مقدمه کتاب (کلمة التوحید) مکتوبه بر جنده)

(نقل از ارمغان سال هفتم)

(انجمن ادبی خراسان — منطقه به درشوکت علم و ادب . روضه ٔ قطعه شود مسال
فضل و هنر و ادب در این سال ۱۳۰۵ هجری شمسی — چهار رکن معظم از ایران این
بزرگانه مرگ فرو ریخت و در حقیقت کاخ شوکت و سخن یگباره سرنگون گردید .

(از انجمن ادبی تهران — رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة ایتاء الزکوة
اصطفی — سپس

عبارة — کسیه را از جعبه و کنیه را از کعبه نشناسد : حریف کی و شکرخی و حقه باز
خدا نگیرد از شب دیجور سکنه شکنجه از دل رنجور :

مقدمه — علم اجمال گذشتگان یا از مهمترین تاریخ است که در تمدن یونان و روم مقامی رفیع
داشته و در ملیت اسلامی نیز با اسم (علم الرجال) تا اواخر الخطاط علمی اسلامی در سواحل شرقی
تدریس میشده است . در ملیت اروپا امروز این علم مانند سایر علوم مراتب بلند را طی
میکند و محققین و محققین بسیار بتوسعه و تکمیل آن اشتغال دارند . تحقیق و اجتهاد در آثار بزرگان
امم سبب ترقی امروز و مرجع مسلم است برای دانشوران و بانیان مرجع و مأخذ تاریخی و علمی
بلاشرط ضبط و ربط دقیق عالیست در هر قدم با موانع و مشکلات بسیار روبرو شود اگر از خصائص و جزئیات
احوال حالات رواة و فرق سند و درست سنت بتوان حالات عقول را علت اهتمام مدارک
و اسناد پنداشت حافظان شرع حال عوام جعفر صفت و رامشیان تقیر جنگیز و تیمور دانست .
بر جهت با وجود موانع و عدم وسایل حتی الامکان به تحقیقات حکمت حالات رجال الدین شروع کرده
شرح زندگانی شاعر بزرگوار [illegible] از شعرای [illegible] عراق و متبحر سیاح خاص و مخصوص و عبارت
موجز توجه و ملاحظه میکنایم) . شاعر یا نویسنده تکلم است که در دیگ تأثیرات مختلفه
عصر خویش تربیت شده شوگفته یا چیز نوشته است پس برای شناختن شاعر یا نویسنده
نظر باین امور و مخصوص جریانات و اثاثیرا در شاعر یا آنها بزرگوار شد و در زمان آنها نیز لیست
در نظر گیریم ! ارمغان سال ۷ ||

(۱ بزرگان و شعراء و ادبا [illegible] شروع کرده شرح زندگانی [illegible] موجز توجه و ملاحظه
میکنایم و نخست بجهت [illegible] ترجمه
میدانیم از خداوند بی انباز و بی نیاز و بخشاینده بلند نواز مسئلت توفیق مینمائیم .

وداکرده شود در چرخ مقدس گردون بمقصد موقوس سپهر نیلگون بر بسان چاپار پیام سپاه بغداد گشته
بی سکون و قفا بر همه نامور هتا او خسرو انوشه بدلایل متین منتخب شود و بجبهات جنگ گردد :
از پایه ظفریت بدرجه رجولیت رسیده ؛ همدرد خواه و همه نیکخواه بهم کینه داده و همرنگ
پندار اینه دقایق او اقایع شمرد به طوس رابنده کرده و پالهنگ در گردن نهاده بارگاه
خصم و نگهبانان کینه جو بپرستی ؛ فرهیز زکودرز اجازت او نامزد کرد : روز روشن از تیرگی آن
آرام گرفته و ستاره از تلاطم ظلام متوار گشت : ذکر دمدار و قفا چنان شده پیدا :
سیوف با چکاد (پیشانی) همراز دراج (زنده) با اکباد (جمع کبد) سهام (تیرها) با
حراب (خلاف) از رقاب (گردن) ایران مصاف و خناجر (خنجر) را با نیام (جمع)
شیران کارزار ؛ در تهیت و رعد آقای طاعی در ایا حلبه تبریک بر طرز حکیم زد
تا کعبی آید و آواز ملک ارزد ار کاروان آید هم بعید پر حلزنا آنها جمع
باز سوی آشیان آید هم خانمان ویران کن کنار از سفر باز سوی خانمان آید
راه سوداوار دین چو در حوالت کاحت شوق آستان آید هم
شعر فوق در هوم ایرج میرزا بجا و تجدید کرده مخصوصاً بیت اول را

پلکان وکالت پارلمان -

بعضی شغل انسان را زودتر بمقام وکالت مجلس میرساند - مثلاً در خلال
عدیه پیشه و زهد به نمایندگی ملت انتخاب میشوند - در آلمان مستخدمین
پیشتر موفق میشوند به اینکه از ۳۷۴ وکیل پارلمان آلمان ۱۰۳ نفر از
ادارات پیشه و ۷۱ نفر نمایندگان جمعیتها و کارگران و ۵۷ نفر از سندیکاها
- عده وکلای عدلیه در رایشتاگ به ۱۷ نفر میرسد و عده طلاب از
از ۷ نفر تجاوز نمیکند ، سپس ۲۷ نفر ارباب صنایع و ۷ نفر کشاورز -

دهم نفر طب و ده نفر هم از طبقه نسوان در رایشتاگ سمت نمایندگی دارند .

نقل از سال ۱۴ نمره ۱۱۷ ستاره ایران مطابق ۲۰ شنبه ۲۳ آذر ۱۳۰۷

هاتفی شیرازی فرماید

ای سپهر جلال را مه نو — گفتمش گو مبیا بشبنو
تا نگردد شباب رویت موی — نروی رو بگشا که برنروی
هرگه چیزی برایگان دهند — نستانی اگر چه جان دهدت
میلان از صحبت بدان پرهیز — همچو خاشاک خشک زآتش تیز
تا رخت ساده و جمیل بود — می مخور گرچه سلسبیل بود
بیرنگ که باده خواه شود — از می سرخ روسیاه شود
بیران را کند هوا کار خراب — هوس زیبت و هوای شراب
وای بر آن سپهر هزاران وای — کو نبودی پرست و خفته آرای
بهر زن جامه سرخ در زر آمد — این چنین جامه ننگ مردآمد
سرخ و زردی که لایق مرد است — هشتگ گلگون و چهره زرد است

میرزا محمد مازندرانی سلمه

نمیدانم ز شمع کوی چیست مقصد چیست ناچرا — دل از هم دیده از هم هشتگ ارم آتشین ارم

طرزی افشار دارد بطرهای خوش و غزل دلکش

در دایهٔ من آیه یحی از نقدینا — بر گفته ام از بهر توجب و تقدینا
با دام و حسن قیت آزان بیش مشو — چندان نو با دام و دهات هلینا
گر هست تو را دامن اخوان بطو قد — داریم ز جلیس تو نعم البدلینا

شب با تو گشتم با دهٔ گلرنگ و نخوتم از محتسب قاضی دوازده

ایضاً ادبیات غزل

انزلف صعبت چه گمندا ای کاش بگسلم
این منفعه گمان مبشوه ترسم از کعبه بر آرد
دیدم قبله‌ره سر منبش تو هی دبهوی
طرزی مجنون از ما بین آهو چشمان نی

ولله ایضاً

با من دلداده ای دلدار چندین تو غزال گلشن حسنی (صنع)
سنگدلی با من ی التفاتی با تب با من بیدل از گلرخ هرزه
از سر کوبت منم دلوانه را رانی بسنگ دلبرا رحمی مرا کاهنیت رحمی
هر کس از فوس اجبر تر قضا خواهد خورد مردمان را گو که این تیر و تفنگ

ولله

نمیشینم بیه ما چیدم گره از کار بسته آ
از وطن تا به غربت اتادم نه بلا دیدم و نه کا چیدم

ایضاً

بیا اگر از ما بریده باشی حدیث حسران جو بریده
چه درس محبت نخوانی چو سودا تو عهده باشی و صو

ولله ایضاً غزل

با تو ای ترک پسر وده کی مین چو نشست ابر گیتی خرد خوبان تو خوبین چو خوشت

صنف اصفهانی فرماید بوزن لیلی مجنون نظامی گنجوی

دندان چپ از دریچه گور است آوینهٔ گفته با حضور است
پای دهر بر سیه ماوی است اینجا همه آفت سماوی است

ایضاً ادبیات

اگر عاقلی نخیه بر مرزن بر جز پنبه بر نبل آهو زن
سوی مطبخ افگن ره کوچه را نه در نبل آش آلوچه را
گر نبل از تحفل تر شود به صبر آسیا گفت علوا شود
زاضار زنبور و شدار ببر نفس میتوان ساخت اما به صبر

فوصت الدوله شیرازی راست در تشبیب

ای ماه اگر ز مهر سویم گذر کنی بر حالم از دغا گیره نظر کنی
تا کم غم مرا چو ن سحر کنی بنشینی و غم از دل بدر کنی
جادو برم ز مهر ای سیمبر کنی
کامم ز لعل خویش پر از شکر کنی

ابروی روشت رشک مه تمام لب ماه روی تو روزم بود چو شام
دل چند ببری از دست خاص و عام سوی من گدا ایدی حرام

منشین بده مرا ز وصل خویش کام
تا از وصال خود شادم سبحه کنی

ای سرو راستین ایاه کج کلاه — تو بردهٔ دلم از کف سپاه
هوس از نمیدهی ز نوازش بهیچ راه — در بیقرار تو گردم چو خاکیا
تا پای بوسمت بمیان رگاهگاه
هر گه بر هگذار برمن گذر کنی

وقتی بگاه رقص ایاه بدین — در گوشش آوری آن خط
گردان چو آسیا گردنه چو زمین — گاهیش در سیار گاهیش
زیر و زبر کنی آن شهر سیمین
ملک دل مرا زیر و زبر کنی

بر سینهٔ تو گوه برهنهٔ ای پسر — آن خوانیش سرین دانی سر
دانگوه را کنی گر زیر و زبر — مسکین دل مرا آنجا
ترسم ز جنبشش ایاه سیمبر
بر تاب آرانده گوه در آن گم کنی

جانا منه مرا گیت خط در آگوش — این بنده را بلا با آگوش خان
با دیگران ده هر جا گه جوش — در بزم بیکسان منشین

بسم الله الرحمن الرحیم

ابو علی سینا بلخی وی از اجلهٔ حکماء اسلامی بود پدرش
بن سینا حکیم بنام عبدش شهرت یافته و در سن هجده سالگی
از تحصیل و بهمدان مسافرت کرده و زیارت شمس الدوله را
بعد رنجیده در خانه پنهان شده صاحب بن عباد را
الدوله طبرستانی مینویسد و مدت چهار ماه در یکی از قلاع
محبوس بوده کتاب حی بن یقظان و رساله هدایه و غیره
تصنیف کرده و حکیم را تصنیفات زیاد است مانند قانون در
در حقیقت چون او تاکنون کتابی نوشته نشده و حکیم را قوهٔ
اش بحد کمال بود و در سنه ۴۲۸ بمرض قولنج در گن
رگاه گاهی شعری میفرموده از اوست

ایکاش بدانی که من کیستمی سرگشته بدعالم از چپ
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی ور نه بهزار دیده بگریستمی

آهی تو شیوه از شعرای صافی اندیشه و عاشق پیشه
عشق بازی با صاحبان جمال خاصه بسلطان حسین میرزا داشته
او اعتباری یافته اخر الامر در تبریز در گذشت

طرف شمالی صحن مقدس است مسکن گرفته تا آخر عمر در انجا مشغول
تدریس بوده و انجناب اغلب معلومات خود را از مطالعه کسب کرده
و در فقه و ادب فنون تدریس میفرموده لکن فن غالبش علوم عربیه بوده
مخصوصاً مطول و مقامات حریری را دیاد درس میگفته و از ابله
چشم راست و قدری هم از چشم چپ انجناب از آبله نابینا کرده
علی الجمله اطلاعات تاریخی و ادبی و اشعار عرب و عجم بقدری محفوظ
داشته که موجب تعجب مطلعین میشده و در مناعت طبع و عزت
نفس و بلندی همت بحدی افراط را گرفته و مدت العمر بعبادات مختصره
مالکی که در نیشابور داشته در گوشهٔ مدرسه اکتفا میکرده و اصلاً
متأهل نشده

و در اوایل حال بسبک حکیم قاآنی شیرازی شعر میفرموده و در
اواخر سبک را تغییر داده بطرز مولوی رومی و حکیم صفائی در عرفان
شعر میگفته و قریب بچهار هزار بیت از اشعارش در دست است -
و انجناب در صبح جمعه ۱۵ شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۴۵
مطابق با ۱۳۰۵ داد فانی را وداع کرده رحمة الله علیه
و بعضی از اشعارش تیمناً و تبرکاً درقم میشود

بازا قوس ابروی تو بر هلال زدن کوس وحدت بر سر وحدانیت زدن
بر نگار آخشیجی آستین بافتن نه بر سر شش بطشی پس دلا بایزدن

روزگار آئینه‌ست آری دلی هستی تمام — سنگ هر آئینه هستی تا بدیدار

تابش خورشید هستی زآسمان نیتی است — خیمه در صقع طلب از جهد لا تا هیز

جلوه‌ٔ او در میان جمع تا بی‌جمال — حلقه کاسه سرای از خرابادیز

گیتی کف از خاک تا چند چند از آب بقا — مدعی را خالی از دیوان ما باید ز

تا کی با بد نهان در پرده‌ٔ پندار بود — دامن از این پرده بر افشاند باید ز

چیز القتش را بلا گفتی هم گفتند بلا — هیچ خاصان کوس تسلیم و رضا؛

با مدعا ما هیچ آنچه با سنج گوید است — گوش لاشان بشنید بلا باید ز

رنگت جاوید ادبیا سبقة الله است — خوط در خم انا هو انا باید ز

ایضاً انجناب راست من نواد افکار

بیزار از این بیش خدا دل ما را — بر بند پیش ز آه دل درویش خدا را

خدا در همه جا نیست بهر سوی مجو بیهوده — مجوی جای بجز در دل دردمند

کن چهره و چرا پیش بسر و پا بدان — بگسوی فرو هل سخن پیر؛

من از شرق ورا آمده ام باش که روزی — کنم شرق شهود از نظری غرب

من از ملک بقا آمده ام باش که روزی — کنم ملک بقا از نفسی صرف

من از جمله جهان جزوی دارم چه غم اش — کف خاکیت خدا داده بقا آر

نه دهر و نه در دهر و نه در جمع و نه در فرد — تا طوار بر دم ملکم شرق

شاهد بان چند ز آشنا بر اید — بشوئید در آئینه دل زنگ

بیخانه بنا ئیده به بند ز آب — چو انداره بهم انس جوشد

شما فرزندان پنجم از راز جها — جز از خوردن و خفتن بود کارشما را

شکستن دل ارباب صفا دانید تا چند — مخواهید شکستن دل ارباب صفا را

دل هر دو خدا آئینه غیب نمای است — فنیت سر مه آئینه غیب نما را

طبیبان خدا یکم بیا موخته زهستاد — شناسیم همه درد همه گونه دوا را

ایضاً انجناب راست حرّ پیش

یاسین تبر و لا تمس بالقلوب من الاشراق — بعمامة من حدّه او خدّ منها استرق

نکانه نکانها قرتمر بالشفق — واذا بدا واذا اضی واذا ونی واذا نطق

شغل الخواطر والجوارح والمسامع والحدق

ابا یزید بسطامی هو شیخ الشقیق مین طیفور بن عیسی بن سروشان القوسی البسطامی گویند یکصد و دوازده شیخ را خدمت کرده و پس از یکصد و سه سال در سنه ۲۳۴ در گذشته از اوست

ما را همه کوی نه ای باد — وز شوخگان نصب اخوای باد

ناکامی ما چو هست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکام باد

ابو نجم میرزای قاجار — اسش جلال الملک وی از

قصیدهٔ ۱ بیت در هزل و مطایبه فی جواب السوندانی الشاعر —

دراول نوروز بهنگام سحر بر — امّا مرا کش یکه چه گوذر بر

ناگاه بدیدم یکه زیبا پسری مست — رویش زده سیاره بخورشید و قمر بر

در زلف فرو هشته بر آنارض سیمین — یا مار درو کشته بر گنج گهر بر

انشانده بر آنروی یکه مشت گلاب — گوئی لبن ریخته از ابر مطر بر

شبها بطرف سر خط نیم کلاهی — وز اطلس کلغام قبا تنش ۳ بر بر

القصه بپرسش دهنم نیز بر فتم — استاد بناگاه بگفت کس دگر بر —

آهسته شدم پیش و گفتم سخنی چند — زان سخن بگفت بمن بهجده مر بر

در کیسه بروان کردم و دادم بهزار ناز — دادش نخندید مر آن شیفته گر بر

گرگشت کف دستم و بردم به بناهی — بهتر چنین را بروی سنگ مدر بر

شلوار بفکند و همی گشت نمودار — زان فضلهٔ حجم یکه تل گهر بر

خشنود و فزانه زصاف و مسپیدی — وز کش نخزد گر که بگیرش ۳ بر بر

الحق شدم در برش و دست نشردم — چه نادکه بتوان فشرد و رستم زر بر

زین قصه بر آشفت بمن آن بت بهوشا — گفتا که بیا زود مر آن شکر دگر بر

زین پس نفروشم بکسی یک سر مویم — زیرا که یکی شکر مرا بس بگهر بر —

گفتم بیقین گفت من پاک سرشت در حشر عقوبت نکشدم به خطا
زیرا که شبانه گاه من توبه بود در صبحدم خوشتر تا روز حشر

در ستایش حضرت خاتم الأنبیاء محمد مصطفی صلی علیه وآله

از تن گویا صورت لطف خدا — بسته نقابی ز نور روی نما

دیده بینا بصفا صورت روحانیش — سایهٔ ذات حق است سایهٔ او ما

برزخ جامع بصفا صورت جمع وجود — نور گرفته ز حق داده به عالم ضیا

پیشتر از عصر کل خوانده ز لوح ضمیر — حکم قضا به خط لوح قدر بر ملا

خضر مسیحی نفس از دم او زنده دل — حسن از او کهه وام یوسف زیبا

جامع این نشأتین صورت معنی او — حاکم دنیا و دین سید هر دو سرا

مظهر اسمای حق مظهر ذات و صفات — اول و آخر بنام باطن و ظاهر

اول اسم و حروف ساخت سما بهستم — یا ث بدانسته ز حصاص بوسته

طلعت نوری نهاد نام حدوث و قدم — گفته تمیزی تمام شاه همه انبیا

معنی اثبات کو با الف و لام الف — صورت توحید چو نفی طلب کن

پا ده حرف الف جمع کن و خوش بخوان — یا طلب از چهار حرف حاج کنش از

هر که بلا در رضا صابر یابد عظیم — زود گذر زلا تفتی ور

ایضاً انجا بلاغت در مدح امیر المؤمنین ع

از نور روی اوست هر که منور است — حسنی چنین لطیف چه محتاج زیور است

غزل شیخ

۱

آشتی کردم با حرمت پس از هفت سال — او نیز رفت و هیچ نگفت و منم نگفتم

اگر گروه هست پشیمان شود عذر خواهد — هفته بزد فتم و دل و کف او را بخایم

گر نبودم برادر او دی و پیر — برادر دل او ابشم اخوز فرار

" فرهنگستان "

وعد عرفا صبر فاصبر فاصبر صفا ر — وان کانت لهم جنت صفا ر

والظلم من شیم النفوس فان تجد — ذا عفة فلعلة لا یظلم

اذا ات اکرمت الکریم ملکته — وان ات اکرمت اللئیم تمردا

" گزینه معلوم نیست "

۱ غزل فوق کاملاً در مقابل این غزل است دیگه میتوان چه بروج

گر نیکان آزار برد ؟

خواهم گریست آنقدر دامن تر شود چنان — تردامنی نبرده بصحرا رفته جای

نیاز انتظار بنده فرخی است ؟

اسرار نهفته دلی فرخی دارد دلیل — به سیب نیست پیران گرد اندر سراست

از آثار شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالک — ahmadi.

دیم و گفتم و نادیده‌اش انگار کنم دل سودا زده را ترک هوا کار کنم خیره عقل چه شاکی
حسن شناسی منم از این پایه سزا پیدا کنم یا سر شتی اثر سرد کار ملا که تو انم که
لاف ترک سر و کار کنم گر دوروزی بر خانه بیا زار کنم چشم از اول شب خانه بیدار کنم
از همه عالم و عشق برانم افتد نکته از هستی اصحاب بجوید کنم از ان حال گر انگشت ملا قطع
کنند جزم نیست در آبی زدن انکار کنم ور سنگ بارید بمن حمله کند دانگاه قدرتم نیست بر
سنگ فرار کنم ور ز نیرم همه بخشند بیک ژستفار نیست قدرت بزبانم که ستفسار کنم گر از آن
گران جان منم زمن پرسند نامی از خویشتن تو بو اقرار کنم کشف اسرار مرا خواهد اگر خداوند بگمان
پیشش عرضه بی دارم کنم الغرض سخت گرفتارم می شوانم تا بش بخویش کما بیش گرفتار کنم
نبض شاعر دشناس طب شرشناس هر پزشکی که بیند دل زنم بگشاید کنم نه بخود نه بزنم دیگران
پیش خود شیشه بخشی صحبت اغیار کنم کیمیا گر نبود گر بشعله او صحبت از شمس و قمر تا بت دوار کنم
شتی و قلعه خداوند بت تازه حریف هر چه با شته و با قلعه و دیوار کنم انقدر بیت کافی
روم از زبان شیرین سیر و نظاره بران قامت و رفتار کنم گر یا آهسته و زیبا بی تو گفتم جانم
تا بگویم چه بگویم اظهار کنم چکنم چاره چو این است که در این موقع نیست بهتر آن گویم
اگر بهتر از این گویم اظهار کنم ور نه سیاه از سر کلام بر ت کنند خویشتن
در سر کوی تو کنم دیده بدیدار تو روشن دل و بیدار کنم ور ز دست ستمگران دیده حمله کنند
نیره در بارم و در پرده بر انکار کنم شرح اینها همه گر بخواهد بر بنده نامه مفصل بنویسم و بسیار کنم
سیاه او بچه رو باید و دیدار کنم ور نه از دور ابدیده دلب خسته زنم دیده تعفت بچه رو باید و دیدار کنم

کاین بدسوار رخ ز دوستی تافته
خصوصاً گیرد بالا بلند
چوش و بدخام و خام گیرد
از اصل ریشه نه بیخ
اگر او بیکاره سوده خویش را مستغنی از خدمت داند
و بدولت خود خوار باشد
بجهد گرد سرانجام گناه
نباشد این مثل مشهور
زبان خر
خلع نیاورد
چشمه پس کاین جمع گمراهان
بیهوده ارند
گرد مسلمان نفهمیده
این خود
حیث
گر احوال پرسی دربیان نیست
خران داخل معقول نیفته
وجیه ملته و مقبول الجمعه
زان رو که زبان بیان نشسته
دلالت
دلالت
از بزرگان
این خران بارگاهان
ازین طایفه
خران
پیه سنگ
جان برسنه ریزند —

آب افسرده کند دل چو زمه در گذرد
آب حیوان گندیده نیز چه ارزد گذرد
تا ازین زندگانی
تلخ آزرده شدم
قند اگر هست خوام
گر همه دهر بگیرد سلسله گو دهات
کاش این عمر گرانمایه بسر گشته گزرد
تا ازین نعمت هستی چه تفاخر دارم
این بلاست که
پیکر عمر گهر گزرد حیف ازان روز که یک چیز شمار نرود
آن روزان
خط بهبهان نبود
آنچه بتاج
بیگ خطه دیگر رود
دیهیم
بنان آخر کار
چند سطر
بر صفحه دشت گذرد
عاقبت
دو سه خط جمع شود
آنچه بگیتی طراز دلکشتر گذرد
ای وطن
این همه
بیاد نشه
بهاء کز بسیم
کز
نگذرد
نه شریف
نه رئیس
الوزرا
الوزرا
گر بخشد
ازین حبس
چه دگرگونه
این طراز
بخشد
این زمان
عال
ایوانی
خطه با باین خداوند
بیمگذرد
عشق پیشه
دشمن
چنان زمانه
روح پیدا کند و باز نگشاد
این شعر
از مخزن

دستوری
حاضر نشد
کند
دیگ
با من جنگ
هر کجا بینم
از هر کند
چه
این چنین
وجیهی
پرآب
نگشت
از نگاه غضب آکنده زنند
روان
نازک
حق تربیت
نگشت
دزد خانه
براطاق کند
همچو
سنگ
از دهن
علی سنگ
عادر سنگ
رات
تازه
نگشت
دکان
حق
وقت
بیت
سنگ

نشد مایل خیز نگ دریا تا کنی زیر دل او از خون رنگ / گر کمر ابی بصلح بر بندی بایران
ساعت بے خوف و درنگ بود / پیشه تنگش بدر دل بردن آر از لان سینه تنگ —
گرد و طرفین منشی بازار آر / تا برد آئینه قلم زنگ عاشق بے طاقت بیمار / نبرد ان فاش
بے عفت درنگ عزت مادر / پدر ببرد چره زیاده و ابرانه زنگ رفت و مادر با
افکنه خاک سینه بدرید و دل آورد بچنگ حصه بر مزن مشوته نخس دل ما نه کبخش چون
نارنگ از خوف خرد و دریغ این / که بکه شاد را آرنگ امل گرد و جان داشے
پیوند او قت داد کف آن بے فرنگ بازار جان بر خواک نخس به برداشتن دل آنینگ
دیده کاز آن دل غنچه بخان آید آهسته برون این انینگ آه است پیم یافت خواهش
مالا / پیم خود و نینگ —

رحمت حاجر پیدا یکی حالت آبکل دیده بی سابقه بطاز دیگر / پیدا و ماه

مادر / پیت این احوال عزاد بصد خزان از پنجاه پیدا شد بگاه نه فرزند برالهوس کار
شریر خود خواه روادوست در پی او پاشے خواش بے خبر از شرف و عزت و جاه دیده بصد
اه بیمار و خود گفت گره بسته زند گاه بگاه گفت ب آمد و ساعت از آن زند کنید صرف کردار
تباه مادر بش گفت زخره بصد این بهر دادا و بیت از نشه السه علما و در پیر تا گرد زان
گره بسته زند خواه بخواه مادر از چهره پریشان کف دست او کف نجار و کرده پیر افسرده
گلو / مادر در سخت چنه انکه دخش گفت سیاه نیر جان پیکر مادر بگرفت بهر حق و بیقا
راه بر دو رچا عیقی از نجت کز جنایت نشد کس آگاه نشد از پر پس از حادثه او
تا نوید بته چاه نگاه و از نته چاه گر بشش آمد نادر زار خونین نگاه
آخر بگفته مادر این لب آه فرزند نفینی در چاه ایضا اور ک

سند گذار و بار بار دیر در دیر نیکی مادر الانی بجان غایب دانگ ست غایب مادر خواجه
بیل طلب از نگار از چپ و از راست دوید / نان را از سر خوان دید او چه دانه که چه
یا خواب چه بیند این را که چه مطلب راست / افتاد بخاک نشد از نشاط گرفت مادر خواجه را بهم کار گرفت

رفاض خلک پرده دار است / پرده دار پس این پرده دار است نه هر شربت شیرین بیک
دوا و یافت نرود مگے / راحت محض نیز نشد سنت صاحب نشد نا گهان صاحب
فرسیا نگ هست پیاره خطر کا و اشد / پنگ هر است بدو کار چلیپ چه کند بخرنه
قاضی گفت الحمد نهید حسن مقع بیم کنون بیم نگذارد فلک و مینا ع خوکا
غراغت گاه ع

ایضا اور است در موقع سه ماه بیکار / خفت دشت کرده ماه

در دانشکده فی دانشه او پات شنم شور با / پیت انقلاب ارنج خطر ابهر کشد عجمی را
بود خواهم که عربیت بکش بالاتر شود گر / (چو گو) دالا تر —
دال از ریشه دشت کش که چه خاکی بسر خوشی کنم / گیطرف زشتی اطراف خوزم گیطرف
زشت همچنان خفت / گیطرف پیر و ضعف بعد گیطرف خوف و نگ بیم /
دال اکلفه یک خوان دارم / زاید و شاعر مهمان دارم بعد سی سال علم و شاعر نزاری
کیه / ملا کان حاکم شه سنی و گاه ایر گزیم شه و گ یار و زیر بفرمان پیاید
کیه نامه راحت خود بکه نتی گرد سردار / سلطان رفتن بله قربان بله قربان
گفت من نا بخته / صدر بردن دوران بشتن و خوار / خوزان گفت اینکه ملک
ظرف خود / سینه اش آینه عیب تو است بازم کیه ام از زر خالی است کیه
خاره بهت عالی است / بهر جوش و جلا و تک و پو دان پیشرو ان نیم آن سلسله
بهر آنه کیفم کم آید / گفت این مرد کدام حرف اس این مرد کدام / نه سر دارم و نه سامانی نه راه و
مزرعه و دکانی نه بهه نگ کے دانگ ورے / نه سر و کار بهه نگ و بانگ و مرا
نگیرد زخنی از نیم راه / پول خول است و من بی اله نه بیم و نه برا نا ؤس نگ
از جا / گر نا ؤس / باشد از مشغله خفه گله ام / گر فت رهبر بیه مشغله ام کار بهه
روز نی کار بهه / کار انسان قلیل فرد است / انقلاب دوبه حکم شد خار بهه

ابرو قرار شد من از این پیش معاون [illegible] بخط کاردنه خانم [illegible] جا گیج آمد و نمود و اگه
سیه آواره دو پرا گه چه کنم ترکیان ریشه طرار نه همگی کاسه بر دکیه برند بعد گفتند که
این حرف نشه لدین خاد محبوب نشه پیش خود فکری اگر دند انسپکتور ژنرال گه صفه
چنده دفت د ماشه قال آمد هشتم از آمد نش هال آمد گفتی معاون هم زبان یکدلا
پر ورش دهم و راجاء انهان حبته از بیخ حرت پردن شد اطلا طبیع افلاطون آمد
دزداه و مزاح بردل شد کار ایل دل از دستگف شد چه کنه گر متقر عن نشه پس گجه بنا
معاون نشه انوض بنده کلا کار افزود د و اتجر بد افزونتر بچه چه گیم چه چه بهت گه
بار شوه قال چه حضرت گه بله چنین کار بیا دفت د اجه اوان تا زمان گیو ان افتاد
رشته کار بدست آورند و ضعف سنه شکست آورند دم علم گه معاون حرفی
بنود و اطراف ماشور و مؤتمن. کار با منم چیا از تا بن سنه گفتم بگام تر بکنی داد
منه چه ماشور و دلدار که تر هم کار که نصیحت دار ۷ باز شد شنه تفتیش را دارد
این شنه دار حیل مرا کاین اداره نچه دو ایر شه چین یکی از شب سایه شد انزی
دایره گیف آن نیسی ۷ پرسنل ۷ که بد و منفم نیسی وسعت دایره حنی گه شد
شیه بدبال دوم اسکم شد من رئیس هم نصب دفتی مایه کیس هم نصب دفتی دو شا
حیل مطیع نصه نه خادم ارمنیم نصه نه آن زمان عمر جلو دارم نصب اجی گاشتا ۷ ارام
حال گشته موظم نکنند خود یکی چیزی نمی فرمایند نمک نیکه بنده ازنام —
کار بر گشت و شده نه ارباب ۷ بحقوق گه ما جزو ۷ ۷ یکی جیقه چیلی از کارانی د
روز دیگ میفتی آورده نیم گجه آ پیرا و هم مردنیم گفت آن چاگه اندرین
چاگه خدا نکی این چاسیا نه زرین الرشوه پاره رسن نه مرا حاضر بر آید زبرین
بکه دراشیوه و بنگاه نه صد سیه کصد و کارتن پر نه بکه دفت دادم و آنگه
کصد اشتباه بروث و ملت کصد روزن آوردم سنجی کردم پونزیا
دنیس به اوراق زدم هم نشستم سرعت پس نیز هی طپانده حوصله بلای شیخ

[illegible]

ان پارف هشتم و حضا کصد خواطر مری ارضا کصد کاه بازنگ داغ با چه پیش حضرت طلبیدم
بره هی بره ۵ کارتن دشتان حوصله هی سیاه ابروکان نسبه نداشه شفیق دانگت شتره
بیه دره سه غزوه بگت (دشنه حمله اشاره) زمیر از امور اتان دشت از بگلا
بنج تا یکا گرفتی چه نم کاش این چرخ فلک جسته گشه در این شوه نیا یسه گشه موتر نیه
دزکار افته شوفر زشت زشت افته نیه زلال ۵ این لرش افته کاش گیر از نه دعرش افته
نصه بر دارد دست از سر نبی شر این خلقت بچه دا سان

هر سر کار و نشوائی تشال زنا بگم گشیه نه ره به عالم این جرا از فجر حاجی شیه نه
گفته ره اگر بیا خلق ره سر زن یه نقاب دیه نه آنیه سر از ورد ان مسجد تا بره در آن سرا
ره بر نه ایران و ان سر بت برج میرنت ۵ موشان بسیه نه این یکه آنیه آورد و آن
یکه حاکت نکنه بچه زنکل برادر بیه نه ناموس بیا در فته نرا با گفته حوصله نت گفتی نه
چرن شیخ بیان زیر خطا حت. فشنه بجا نه ارسیه نه غفلت بش نبه خلق و شیخ
چرن شیر زنه ی جهدیه نه بچه زن گاه ۵ ۷ یا چین عفاف سیه نه نبهای
تشکت نا زکش ۷ مانند بات ی هکیه نه با کله تا ۷ ۷ ۷ در بحر تی ۵ طپیه نه
ره ۷ ۷ بت بسه هیشه مرا هم ی جهنمیه نه ریاست قیامت بنگا ۷ یکیا ره بصد
بیه میه نه با این علما پنوز مردم از رد نوح ملک نا امیه نه

گر سینه را چه نا دار بت بان به کان گرفتن آموخت شبها بر کاپه واره خفتن آموخت
خفتن آموخت بفتد نها بر دکان خفتن آموخت الف نظ نها دیر ۷ نام
گیتی حرف حرف گفتن آموخت دستم گرفت پا بپا برد تا شیوه راه رفتن
آموخت پس پسته خنه ها ی ارسه تا بهتم دهشت دارش آموخت

ابلیس تی بفت بد این جوانی ارسته ۷ ۷ ۷

ahmade makadi

منقدمین —

یادم سپند اگرچه باتش همی فکند از بهر آنکه تا نزند مردمان گزند
او را سپند دیگر باید همی بکار با بوی همچو اتش و با فال چون سپند

حنظلة — بادغیسی

شاعرگاه سوار —

رسم بوده است که شعرا هرگذشت مسافرت خود را و مخصوصاً توقف مرکب خویش را به نظم
آورده و در روز وصول بمقصود آن همه را مقدمه هدیه قرار میداده و در حضور ممدوح
میخوانده اند

شعرای عجم غالباً براسب سروده اند در توقیف این مرکب نجیب داد سخن داده اند

منوچهری — در وصف (یکیت) که مقصود اسب کوچک باشد گوید :

دو در زیر ران اندر کیتی کشنده غ و سرکش غ و توسن
خدان برکردن سرخش فکنده چه دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون بافته بند پرنیان تنش چون زاهن پولاد آهن
همی راند فرسخ راهن بتقریب چو انگشتان مرد ارغنون زن

باز منوچهری در جای دیگر شتر خود را وصف میکند :

نجیب خویش را دیدم به یکسو چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
کشادم هر دو را تو بندش از دست چو مرغی کش کشایند از چنا تل
ز هاشش راکشیدم تا بنا گوش فرو هشتم همو بندش تا بکاهل
نشستم از برش چون تخت بلقیس بجست او چون یکی غرنبت نابل

باز در قصیدهٔ دیگر دیباجه شتر گوید :

الا کجاست جمل باد پای من بنان سان قیاس عرشش پای او

سوار راسب وشتر . شعرا در وصف دهوار دیگر شرکفته و وصف خود داده اند. شاعر عرب در شعر خود میرساند که سوار قاطر بوده است

عدس ما لعباد علیک امارة امنت وهذا تحملین طلیق

واستاد عنصری نیز رائی در یکی از سفرت های خود پیاده مانده و بالاخره خری یافته. سوار شده و تفصیل سفرت خود را برای معشوق خود بنظم میکوید اما رهوار نمی ستاید و پیداست که فوق العاده از او ناراضی بوده و تقریبا بیچاره را بخوس نمی کوید

بدان ارنگ زین که بر دندم از تو بدان سان که ارند اسیران نگاهبر

چو بیمار برپشت نالان دوتاب از تنش جنگ دودستان تو

زمانی پیاده چو برطوطر سوس زمانی سواره چو دجال بر تو

دو دستش چنان چون دو چوگان کل کن دو پایش چو دو خرکمان کمان کر

چپیشش از دوش تا دم سعر بل همانش از چشم تا سم چو بر

بر خفتی کر از باد بودیش پالان چاندی کز از سب به بودیش فهر

ز هر سوی او دیده رسته کریبان بهر دیده توده کردی براخور

زمانی فتادی چو سعر دوغ بر خود زمانی معلق زدی چون کبوتر

دو بی طاقت و دو شفیف و دو بی دل دو بیچاره و دو فرین و دو مضطر

مرا گفتی هست برکف گردون ورا گفتی هست بر پای لنگر

شنیدم که عیسی چو برا سمان شد پیاده شد و ماند خر با هم ایدر

مرا با چنین خر بنواج عیسی رند با جان پاکان برابر

ایا خر قصیده . واین قصیده در صفت توصیف از بهترین قصاید شعرای ترکستان است که فقط ما بدرج قسمت حماریه آنش اکتفا ورزیدیم

گذشته از شتر و اسب و قاطر و خر . دیگر دهوار قابل وصف بنظر نیاید که کسی برایش شعری گفته باشد و مرکوب فیل نیز مختص بسلاطین است و شعرای ایران با وصال چنان مرکوب محترم فاصله زیادی دارند

در عصر جدید هم مرکوب جدیدی جز ورشکه وارابه برو پیدا نشده و من وصف ورشکه را در ضمن یکی از قصاید ترجیعیه قدیم بدین طریق سروده ام

ز طرس اندر گذشتم مرد جویان چنان چون آشیان جویا کبوتر

نگارین چو اهنگ مرا دید گلاب افشاند ازان دو نارون جبهر

مرا گفت ای بت دل بخمت مگر ست از آهن و سنگ ست پیکر

پس از غربت مکن غربت فزایم پس از هجران مخر هجران دیگر

بدو گفتم که مردان زمانه کز ایشان نام باقی ماند نر

به محنت کار گیتی راست کردند نه با زلف گره و با لای دلبر

نگارا نازنینا مهربانا تو خرم باش و گرین زین فزون تر

که کار ما یکا کار خدائیست چنین بوده است واین باشد مقدر

کز فقر دست دادم ریت وراندم بدشت اندر همیدون کره چیکر

تو گفتی خود که قفنیس سپید بود بران تشین ده و دریا دو سر

ز پشت اندر دهان بگشوده چون غار نشسته من میان کاوش اندر

دو ان دهوار من بردهن ترشت خروشان و شتابان و گران سر

که ناگه تنده بادی تیزگرداد دمید از دهن گرد سر خاور

بیان لشکر بشکسته گرد خیزم گریزد خاک افشانده بر سر

غیر از این مثال فرت که هریک از شتر و اسب و قاطر و خود و رشک در جای خود مناسب تجدید است ایا شنیده اید که شاعری در سر فرت خود سوار گاو شده و در قصیده تفاخر از گاو سواری تعریف نماید

گرچه سر فرت با گاو در بعضی نقاط اسیا بیان رواج این معمول بوده ولی از شاعری بنظر غریب میاید — مع ذلک عجب دلیل که از شعرای بین قرون ۵ و ۶ هجری است قصیدهٔ خود به ترتیب ذیل گاوی را که سوار آن بوده است می ستاید و در نهایت در وقت وصف می نماید —

بودم در این طوار خم پرورده رنج و الم گذر در اند صبح دم شش و دقه ا

نسرین بر و گو چک و بین گرد اب و شرب محل در بر نظرش پیرهن برسر نارش

از خواب خوش برخاسته زلف سیه پیراسته خود را چو باغ آراسته برسته زیبا ز

بنشست پیشم یک زمان گفتا و پس شیرین زبان گفت اس بفضل اندر جهان نا زاده نا

برخیز برعزم سفر زین جای ناخوش در گذر کاندر نتوز شیشه گر قیمت ندار

الحق پذیرفتم به جان پند نگار دلستان اورد م اندر زیر ران حر سرکشی

شکلش زهول انگیخته سرمه چشمش ریخته غبغب فرو اویخته چون دل بها

کوهان او پر وین فزون موزون تر از چوگان سرون هیکل چو کوه بیستون از کوه بل ان

با ریک ساق و محکم سم فربه کفل باریک دم هرگز نکرده راه گم در تیره شب پی

شکش چو ماه یکشبه پشتش سیه تر از شبه نامش چو دلکش شته بشنود

نور از تنش دارد جبل وز دیدنش اسد زبانگل از دست و پایش مشتعل برده دل

یکی زر نام ملک بر نبشته — دگر ابن اب داده یمانی

کرا بوید و سلت ملک خیزد — یکی جنبش باید ش اسمانی

زبانی صحنکوی و دستگش ده دلی همش کینه همش مهربانی

که ملکت شکاری است کو را نگیرد عقاب پر من نه شیر ژیانی

دو چیزاست کو را ببند اندر ا ر یکی قسم هندی یکی زر کانی —

دقیق

خوشا عاشق فاضه فصل جوانی خوشا با پری چهرگان زندگانی —

خوشا با رفیقان یکدل نشستن بهم نوشش کردن می ارغوانی

فرخی گوید

جهانا چه بد جو دبد خو بهانی چرا شقه بازار و بازار گانی

بهر کار کردم تو را آزمایش سراسر فریبی سراسر زیانی

دگر از نهایت صد بار دیگر — هانی هانی هانی هانی

ستانی همی زندگانی زخردم از ایرا دارنت بود زندگانی

تو هرچند زشتی بکهنی بیش بر ما شوی بیشتر بر تو مان جوانی

منوچهری دامغانی

دو چیزاست سرمایهٔ کامرانی یکی جان شاد و یکی زر کانی

کسی گیر را باشد اندیشه نیکو — چه غم دارد از رفت روز جوانی

دگر آنکه زو دارد و شادی دل — به خوشی گذارد همی زندگانی

کرا زر فراوان و جان نیست خرم بر او بسته باشد در شادمانی

و باز انگشت دست و زلفت در کف — نیارد گشودن در کار ما نه
مرا این هر دو باید یک جای باهم — زر کان نه و شادی این جهان نه
به کوشش نیاید بدست این دو نعمت — مگر کاین دو بخشش بود از سما نه
که یابد چون ایشان کسی تا تواند — بدست اندر باده ارغوان نه
هزار جنت شادان باشد بنا شد — بدیدار تو شادمان یار جان نه
گرت این دو نعمت بدست است منشین — به عیش و طرب کوش تا میتوانی نه
بدست آر یاری که تا با تو دارد — بهر کار یاری و همدستانی نه
دو جو باده و انپس باده چون مه — بیک روح و در کار ها بی گرانی نه
زند غمزه اش تیر ها بر نشانه — چو پشت تو در وصل او شد کمانی نه
نه رنج دل او و نه اشوب خاطر — نه باید برد کز دوست یاسبانی نه
جز از تو ندارد بدل در هوائی — نه در اشکها را نه اندر نهانی نه
گر این گونه جوئی نگاری پذیرد — چو تابش سزد گر سپاری برانی نه
که من چیستم اید ر فرمان ندیدم — لبی کاز لبی من بنوشش نشانی نه

(شیبانی)

در وزن قطعه فردوسی قطعه دارد که در نهایت خوب ساخته است ، برای قصیده ذیلا درج میکنیم

قطعه فردوسی

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست — بهیچ وجه مرادرا زمانه یار نیست
برو مجاور در باشین مگر روزی — بدست افتد دری کی بکوشش انسانیست
بخفته در گهر و زایع دریاست — کدام دریا کان را کران پدید انیست
شدم بدریا غوطه زدم بدیدم در — گناه بخت من است این گناه دریا نیست

مشاهیر شعرای ایران - فردوسی - زندگی و آثار او -

سخن پرداز بزرگی که داستان ها و تاریخ ایران را برحسب روایات بومی کاملا برشته نظم کشید فردوسی طوسی بود. شناسایی و پایداری از نظم برافراشت که یکی از مفاخر ایران گردید و داستان ها را تا امروز حفظ کرد. ذیلا مجملا مختصری از تاریخ زندگی این مرد بزرگ شرح داده و جدیدترین اکتشافاتی که در اطراف او بعمل آمده است بنظر خوانندگان میرسانیم:

تحقیق شرح زندگانی فردوسی علاوه برقلت اطلاعات تاریخی قدیم وصحیح دوران باسب مخصوصا براساس اینکه روایات مختلف و متناقض روایات باهمدیگر در اغلب مطالب بسیار مشکل شده است و لهذا شخص طالب تحقیق جزان راهی نیست که این اخبار و روایات و حکایات واهی نهای مختلف و متضاد را بچشم یکان از نظر تدقیق گذرانیده و حکمی نماید انتقادی درباره هرکدام بدهد یعنی بعضی را مسلم العقد و بعضی دیگر را قطعی البطلان و مردود و برخی دیگر را ظنی یا محتمل یا ممکن یا مشکوک و یا ضعیف بشمارد. ما نیز در ذیل همین کار را مجملا بنظر اختصار میکنیم (۲)

(۲) در تحقیق مطالب راجع بشرح زندگانی فردوسی در میان مآخذ مختلف بیشتر از همه اعتماد ما بدلائلی که از خود کلام شاعر بدست میاید و لهذا اغلب بیتهای کلام او استشهاد کرده ایم. بدبختانه بطلا نایاب از رجوع دادن بر اصل هر بیت استشهاد کرده و بر طرف دقت در این باب تنها بنسخه خطی منقول عنه و ذکر عدد صفحه و اطمینان چنانکه رسم محققین از اروپائیان فرنگستان است صرف نظر کردیم چه ایرانیان بیشتر برای ایرانیان نوشته میشود و نسخه‌های چاپ اروپ صحیح ناکافی یا مغلوط یا دارای وجود دارند ایران در دست نیست و نسخه چاپ شرقی غالب و عام الاستعمال هم که در هر حکم فرد کامل باشد برای ارجاع بدان نیست. ارجاع یکی از نسخه‌های مغلوط چاپ ایران هم لایق التعیین بهم ترجیح بلامرجح است لهذا از نقض را در این مقالات با الکه خود به حاشیه بردن ان ملتفت نشدیم باید تحمل ا

ابتدا باید بگوئیم که علاوه بر اینکه بواسطه اختلاف نسخه های شاهنامه و بنودن یک نسخه صحیح قدیم در دست اطلاعات که از خود کلام فردوسی راجع بتاریخ زندگانی و احوال او بدست میاید نیز بر اختلافات این اطلاعات با مآخذ قدیمی دیگر هم که تا اندازه ای بیشتر و بدانها اعتماد کرده موافق نمی اید مثلا در صورتیکه در خود شاهنامه مکرراً از زحمت سی ساله و پنج ساله فردوسی در تالیف این کتاب سخن رفته در چهار مقدمه نظامی عروضی که در سنه ۵۵۶ یعنی صد سال بعد از وفات فردوسی روایات راجع به فردوسی را در طوس جمع و تنقیب کرده صریحاً این مدت بیست و پنج سال ذکر شده.

اسم و کنیه و نسب و وطن فردوسی -

فردوسی تخلص شعری این شاعر بزرگ است که خود نیز در شاهنامه خود را بهمان تخلص میخواند (۳) کنیه او با جماع روایات ابوالقاسم بوده و شبهه ای در آن نیست. ولی اسم وی بتحقیق معلوم نیست و فقط در کتب متاخرین باختلاف حسن و احمد و منصور نامیده شده. اسم پدرش بیشتر ترشکی است و در بعض روایات فخ و در بعضی اسحق بن شرفشاه و در برخی دیگر احمد بن فرخ ضبط شده و مانند این روایات غیرقابل اعتماد میباشد (۴). مسقط الرأس او قطعا در ولایت طوس و در ناحیه شاداب (۵) بوده و محل تولد او باز اختلاف روایات موجود است بعضی قریه شاداب

(۳) وجه اشتقاق این تخلص معلوم نیست و اینجا در این باب گفته اند آثار تکلف و جعل در آنها واضح است

(۴) چنانکه از لقبی که دیباچه نویس بپدر فردوسی میدهد فخرالدین دیده میشود زیرا که القاب مضافه بدین دوران وقت پیدا نشده بوده و ظاهراً اولین لقب از قبیل لقب ناصرالدین بود که از طرف نوح بن منصور سامانی به سبکتگین غزنوی در حدود سنه ۳۸۳ داده شد — در ترجمه خزینه شاهنامه که از حدود سنه ۴۰۰ است اسم فردوسی منصور بن حسن ثبت شده.

(۵) شاداب کنون را گاهی طبران هم نوشته اند در کرو لایت طوس و یکی از دو شهر عمده آن ناحیه بود که یکی از نزدیکان بوده.

قریب ازان (۱) نوشته اند و این روایت قدیم و معتمد قول مؤلف چهار مقاله است که قریب باشد (۲) بیفزاید

در زمان تولد فردوسی هیچ روایتی در دست نیست و فقط از روی سن او در موقع ختم تألیف شاهنامه یعنی سال تولد او را بدست آورده اند که بعقیدهٔ این فقره یعنی سن او در موقع ختم تألیف هم یک مشکل بسیار مشکل است که حلش آسان نیست . در خود شاهنامه بسیار فردوسی تکرار اشاره شده و ازان استفاده میشود که وی از سن ۵۸ سالگی تا ۷۶ سالگی در کار شاهنامه اشتغال داشته (۳)

---

(۵) تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی

(۱) مقدمهٔ بایسنغری شاهنامه

(۲) قریب باشد چنان است که در چهار مقاله ضبط شده و در مولیان گوید از قرای طوس است و در طوس دیهی بود واقع شده . این قریه بر قول نظامی عروضی قریب بزرگ بوده که ازان (هزار مرد بیرون آید) در هر یکی قاطع گوید . قریه است از قرای طوس و مولد حکیم فردوسی از آنجاست

این اختلاف روایات در سقط الراس فردوسی شاید غیر قابل حل بنماشد چه نظیر این بسیار است ازان پیش باید گرد شخص بر موضوع بحث از اهل یکی از نقاط بوده و لهذا با ساکن نقطه دیگری بوده ان شخص در آنجا متولد شده و در طفولیت منتقل بیک نقطه دیگری شده و در آنجا بزرگ شده

(۳) راجع به ۵۸ سالگی ابیات ذیل است

چو بر داشتم بام بر پنجاه و هشت — جوان بودم و چون جوانان گذشت
بدانگه که بد سال پنجاه و هشت — جوان بودم و چون جوانان گذشت
چو بر داشتم گام پنجاه و هشت — نگیرم جز از یاد تا بوت و خشت
ازان پس که بگذشت پنجاه و هشت — بسر بر فراوان سخن‌ها گذشت

در ابیات ذیل وی از شصت سالگی یا نزدیک بشصت بودن و یا از شصت گذشتن حرف میزند

دگر بار موجود است براینکه وی پیش از پنجاه و شش سالگی بنظم شاهنامه شروع نموده . ازاین قرار اگر وی در سنه ۳۰۰ هجری که تاریخ ختم نظم شاهنامه است ۷۶ یا ۷۷ ساله بوده پس در حدود سنه ۳۲۳ باید متولد شده باشد

کسی را که سالش بده بی رسید — امید از جهانش نباید برید
چو اندر بنزدیک سر تیغ شصت — بده بی که از سال شد مرد رست
ز باغ برشت شد سالیان — برنج و بدرنج بسیار لیان
هر آنچه کوسال اندر آمد بهشت — بباید کشیدن زپیشش رست
چل و شش بد و جمد نوشیروان — تو برشصت رفتی تا نی جوان

در این بیت خود را شصت یک ده بخواند که گوید

چو سال شمای پیر برشصت و یک — من و جام و آرام شد پر نشک

در ابیات ذیل خود را شصت و سه سال میشمرد :

چو شصت و سه سال اشد و کوش کر — نکیتی چرا جویم این و آن فر
ایا شصت و سه ساله مرد کهن — تو از باره ناچیده راه سخن

راجع بر شصت و پنج سالگی خود گوید :

مرا شصت و پنج و را سی داشت — بپرسید از این پیر و تنها برفت
چو بگذشت سال از برم هفت و پنج — دژون کردم اندیشه رود و رنج
کر انش بر سید چو شصت و پنج — شود آتش آب پیری بمرنج

راجع بر شصت و شش سالگی خود گوید

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدانا یکی داستانم گذشت
چو پنج از بر سال شصتم گذشت — بران سان که باد بهاری گذشت

مقام و پیشه و پایه و جایگاه مالی فردوسی —

چنانکه دانسته شد فردوسی در اوایل امر بقول تا حدی از دهقانان و با اقوال از اعیان قریه خود بوده و عایدات کافی از

به قول نظامی عروضی [illegible] در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بر مثل آن ضیاع از اشان خود بیابان بود [illegible] و خود فردوسی

نیز برفاه حال خود و رجوع اشاره میکند و هم به فقر و تنگدستی که بعد ها دوچار آن شده و دوچنانکه گوید

	الا ای برادر ره چرخ بلند	چه داری بدین مرا مستمند -
	چو بودم جوان برتنم داشتی	بپیری مرا خوار بگذاشتی
	ز اکاهش هرگز نه پرور دیا	چو پرورده نوکی بیاده دیا
و نیز	بپای علفم علف داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال
	نماندم نکوده و نیزم نه جو	نه چیزی پدیدست تا جو دو
و	نه چون من بر و خواه برگشته بخت	بدو نغز فرستاده ناکام رخت
	بزاییده عقبی نه دنیا بدست	نه خود دیده رنجی نه شکنجی
و باز	ز اد دل و خوار دارد برابر بدی	زمانه ز اچون برادر بدی
	من از شصت و شش سست کشتم چهل	بپای علفم عصا شد بدست
	بر انگشت سال برشصت و شش	نه نیکو بود مردم کینه کش

راجع به هفتاد و یک که خود گوید

چو سال اندر امد به هفتاد و یک	هش زیر شو اندر امد (ادم) فلک

راجع به هفتاد و شش سالگی خود گوید

کنون سالم امد به هفتاد و شش	عنوده هش چشم هیش و رنش

سقط لفظ هیش و اضح نیست این بیت اخری در نسخه ناکی چاپ نیست و نه در نسخه لیدن و نسخه استاد بروک آلمان موجود است و شاید انچه در خاتمه شاهنامه در هجو سلطان محمود امده

و

ز ا بر خورشش و زین بر نشش	تنگه انکه دل شاد دارد همیشش
ز دم داد و نقل و نان و نبید	سر کوسفندی نیامد پدید
ز ا بت این قوم ز ا گه بهست	بجای بر مردم تنگه بهست

و

رو کوشش و دو پای من ا بوگرفت	تهی دستی و سال بنرو گرفت

و نیز در حکایت ابتدای شروع به نظم شاهنامه گوید

و دیگر که گنجم وفا دار نیست	جهان و رنج را کس خریدار نیست

چنین فقره تنگه دستی هم ظاهراً موکد او را نظم شاهنامه و تحصیل ثروت مرین ازاین راه بوده چنانکه

خود گوید

بپیوستم این نامه باستان	بپیوندم از نوفر داستان
که تا روز پیری مرا بود بهر	بزرگی و دینار و افسر دهر
بپیوستم این نامه بر نام او	همه مهتری باد فرجام او
که باشد بپیری مرا دست گیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
ز ا رنج جهان بی نیازش کند	جهان پلان سر فرازش کند
چو چشم دارم بدین در و نگاه	که دینار و یابم من از شهریار
چو سلار شاه این سخنهای نغز	بخواند ببیند بیاکیزه مغز
بگنجش من ابدر شوم شاد یاک	کز او دور بادا بد بدگمان

به نزدیک عروض بهشتاد و سالگی باز مقصود ازان همین ۷۶ سالگی باشد که نسخهٔ اخری شاهنامه را

در ان سن ختم و بسلطان محمود پیشنهاد کرده بود و دیاند که بعد ازان مثلاً ۷۷ سالگی

چهار مقاله نظامی عروضی چاپ لیدن صفحه ۴۷

مسعود است که علاوه بر یادداشت مالی فردوسی در پشت دیباچه داغ نیز بوده و بگفته بیهقی

زمان که شعرا در دربار سلاطین پایه و قدری پیدا میکرده اند امید ترقه و شرکت و اعتبار نیز داشته -

مقدمه این قرائن دال است برانیکه وی شاهنامه را و همچنین قصه وزلیخا را بامید تحصیل ثروت منظوم نکرده بلکه بتقاضای یکی از بزرگان و سپهبدان وقت و بامید صله و انعام نظم نموده است

داستان تالیف شاهنامه

تاریخ شروع فردوسی بتالیف شاهنامه معلوم نیست و در این نکته نیست که قسمتهای مختلف آنرا در چه سالهای پیاپی نظم کشیده بوده و باغلب احتمال آنرا بطور اختصار تمام کرده بود وطن قوی این است که وی بلافاصله بعد از وفات دقیقی که باید در حدود سنه ۳۷۷ واقع شده باشد بتکمیل نسخه شاهنامه و نظم آن برامده و بواسطه موانع و عوایقی که در جلد مقدمه و پیش آمده در

چنانکه گوید

چو این نامور نامه آمد به بن — بدین رودکی شود پر سخن
از این پس نیارم کز من زنده ام — که تخم سخن را پراکنده ام
و نیز — نگفتار دهقان بیاراستم — بدین خرمی تا بشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین — بر او آفرین کوکند آفرین
پس از مرگ بر من که گوید درود — بدین نامه جاوید جوینده ام
و نیز — نبستم بدین نامه گر نام خویش — بانو بیامی مگر گام خویش

در قصه یوسف و زلیخا نیز گوید

اگر طبع بنگرد بپسندد ش — وگر شاه فرزانه پیوندد ش
نگردد بگیرد مرا روزگار — شود شاد از این خدمتم شهریار
نگر من رهی پیام از فرشته — بیام زخشت یکی پایگاه
زدل فکرتم پاک بیرون شود — بپیران سرم خشت افزون شود

و — چو پر خردش و زبان پر سخن — جهان انجمن را دل شاد و دار بدخویش
دو چیز دارد و نقل و زبان شنید — سر کو سخنی نراند بدید
و زانست این خرم ایوان کاست — بیش کس بر در م تنگدست
و دو کرش و دو پای من ابو گرفت — بن و بستی و سال نبرد گرفت

به روز بخروی بهشتاد و سه بگاه باز نقصد و از ان همین ۷۶ سال بگاه باشد که نسخه اولی شاهنامه را در

ان سن ختم و اسلطان محمود پیشکش کرده بود و بانه که بعد از ان مثلا ۷۷ سالگی

بچار تقاد نظمی خود ضمن چاپ لیدن صفحه ۴۴

معلوم است که علاوه بر پاداش مالی فردوسی در پی شهرت و نام بلند و ذکر جمیل بود بلکه بالقضای زمان خود که

شعرا در دربار سلاطین پایه و قدری پیدا میکردند امید ترقی و کسب اعتبار نیز داشته چنانکه گوید

ونیز در حکایت ابتدای شروع بنظم ست بنام کویه

دویکر که گنجم وفادار نیست جون رنج رکس غمخوار نیست

جهین فقره تمکد متی سم ظاهراً محرک او به نظم ث ابن د وتحصیل ثروت مص از این راه بوده چنانکه خود کوید

بپیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان

کهن نامه دیرین مرا بر دیه بزرگ و دبیر و دانشور دیه

بپیوستم این نامه بر نام اوی همه مهتری باد فرجام اوی

مجنون لیلی — هو قیس ابن الملوح ویقال بن معاذ بن مزاحم من عامر بن صعصعة ویعرف بمجنون لیلی نسبة الی لیلی التی کان یشبّب بها وهو مشهور وکان بعض اهل النقد من علماء الشعر یرون ان قصّته موضوعة وضعها رجل من بنی امیّة کان یحبّ ابنته ثم لم یکره ان یظهر ما بینه وبینها فوضع حدیث المجنون وقال الاشعار التی یظنها الناس للمجنون

وقد زاد الناس فیه بعد ذلک ویؤیّد ذلک ان کثیراً ممّا ینسب الیه من الاشعار ورد فی غیره فقصّته اذاً من قبیل الشعر التمثیلی (دراما) الذی یراد به تمثیل بعض الفضائل وهو تمثل العشق مع التعفف او لعل لها اصلاً قلیلاً ورد فیه الرواة کما فعلوا بقصة عنترة الی تمثل الشجاعة والعشق وفی کل حال فان بین الاشعار المنسوبة الی المجنون طائفة عمل شعراء المحبین کما هی علی طبیعتها ودیوان مجنون لیلی تابع مشداول . وممّا ینسب الیه قوله

وانی لینسینی لقائک کلما لقیتک یوماً ان ابتلک طالبیا

وانی لیعرینی لذکراک هزة وقد غلبت نفسی فکان ما شاءیا

وقوله

فوالله ثم الله انی لدائب افکر ماذا فی الیها واعجب

فوالله ما ادری الملام قلیلة وای امریء فیک یا لیل اکذب

اقطع حبل الوصل ام هو قاطعی ام اشرب رنقاً منکم ام یشرب

ام ارهب حتی لا اری لی مجاوزاً ام اصبح ماذا ام ابوح فاغلب

فانها لیل ما توجّهته فانّی لملوم وانی لمعتب

واخبار المجنون فی الاغانی ۱۶۲ ج ۱ والشعر والشعراء ۳۵۵ وخزانة الادب ۱۷۰ ج ۲ وله دیوان مطبوع فی القاهرة سنة ۱۳۰۰ هـ وفی برلین سنة ۱۸۸۲ م ثم طبع مراراً وهو نوع خطیه فی المکتبة الخدیویة وفی مکاتب تونس وبرلین وباریس وباکسفورد . الاب انستاس مرسل نصار

الحريري — توفي سنة ٥١٦ هـ

هو ابو القاسم بن محمد بن عثمان الحريري البصري صاحب المقامات . كان احد ائمة عصره في علوم اللغة ولد في البصرة سنة ٤٣٦ هـ من اسرة اصلها من مشان واشتهر بمقاماته المعروفة وهي تشتمل على كثير من كلام العرب ولغاتها وامثالها تدل على فضل هذا الرجل . وذكر ابنه السبب الذي بعث اباه على نظمها رواه ابن خلكان في ترجمة الحريري في حديث طويل . وهاك اشهر ما وصلنا خبره من مؤلفات الحريري :

١ — المقامات : الفها الشرف الدين وزير الامام المسترشد بالله فاجاد وفي الموضوع حظ لم يسبقه احد الى مثله . وهي مشهورة لا حاجة الى وصفها . وكان لها وقع عظيم عند طلاب الادب حتى عند الافرنج اهل هذه المدينة . فلما تصدى لدرس اللغة العربية اهتم بنشرها وترجمتها وشرحها والتعليق عليها . فنشر الاصل العربي دي ساسي في باريس سنة ١٨٢٢ وفرينو ودي برفنوج سنة ١٨٤٧ كل منهما في مجلدين مع شرح فرنساويه . ونشرها ستانجاس في لندن سنة ١٨٩٦ مع شرح انكليزي وطبعت في القاهرة مرارا وفي بيروت وتبريز وكلكتة

ومن هذه المقامات نسخ خطية في اكثر مكاتب اوربا الكبرى منها نسخة في المتحف البريطاني مزينة بالرسوم مورخة سنة ٦٥٤ هـ فيها نحو ٨١ صورة ملونة . نجد في الشكل الثاني صورة ابي زيد السروجي وابنه بين يدي قاضي مدينة المقامات . ويعرفان بالرجل الاعور الى اليسار للحارث ابن همام

وقد ترجم هذه المقامات شيرر ودي برسيفن الى الانكليزية في وقت سابق وسنة طبعت في لندن سنة ١٨٥٠ وترجمها الى هذه اللغة ايضا اشتري وستانجاس وطبعاها في مقدمة شروح في مجلدين نحو الف صحيفة في لندن سنة ١٨٩٨ وترجمت ايضا الى اللاتينية و

وطبعت في هنبرغ سنة ١٨٣٢ في ثلاثة مجلدات . وترجمت الى الفارسية بنظم مجردة وطبعت المترجمة في كلكتا والهند سنة ١٢٦٣ والى التركية وطبعت في الاستانة . وترجمت الى العبرانية ونشرت في المجلة الاسيوية

ولهذه المقامات شروح كثيرة اشهرها شرح الشريشي المتوفى سنة ٦١٩ وهو مطبوع سنة ١٣٠٠ وفي مصر وغيره مرة . وشرح المطرزي المتوفى ٥٩٠ والتبريزي المتوفى ٥١٦ والزمخشري والطيبي والناصري والباجي وغيرهم واكثر هذه الشروح في مكاتب اوربا وسيأتي ذكر بعضها في مكانه

٢ — درة الغواص في اوهام الخواص : بيّن فيها اغلاط الكتاب فيما يستعملونه مع غير معناه او في غير موضعه . طبعت في ليبسك سنة ١٨٧١ وفي مصر سنة . وغيرها . وعليها شرح للخفاجي مطبوع في الاستانة سنة ١٢٩٩

٣ — ملحة الاعراب في النحو : هي ارجوزة مطلعها :

اقول من بعد الثناء الطول مجد ذي الطول شديد الحول

طبعت مرارا . شرحها محمد بن محمد الحضرمي وطبعت بمصر سنة . وشرح اخر خطيه . قد نقلها الى الفرنساوية الموسيو برن ونشرها في باريس ١٨٨٥ مع ملحقات شرقية

٤ — الرسالة السينية : التزم فيها ان يكون اول كل كلمة سينا . وترى في الف بين الضاد والظاء مرتبة على الهجاء : منها نسخ في برلين ترجمته في ابن خلكان ١٩ ج ١ وطبقات الادباء ٣٥٤ وفوات الوفيات صفحة ٤٠٠ ج ٣ تاريخ اداب بروكلمان

بگر زایکا ماهی در خورشید فر اب بنیرن اکهر مش طشره ۳

برنهال ارستنده ایکخچه در چرسه تشیه ابلیم یوز او لجه ر

بعد از خضری فصلی جرجانی نیز واسق عذرا را بسلک نظم کشیده است ولی معلوم نیست

موضوع مطلب ان عین منظومه خضری است ویا نظیرهٔ بران ساخته است بنا بروایت

دولتشاه سمرقندی یک بیت ذیل ازان باقی است

چه فرخ وجودی که از جمتش بمیرد بپای و له نقتش.

در فرهنگ شرفنامه منیرلیه ایرفخاری که یکی از شعرای دورهٔ امیرکلکا وسلجوقی است قصه واسق وعذرا را بنظم در اورده است .

ازشعرای قرن نهم در دوره سلطان یعقوب شاه حری متخلص به قتیع نیز انشا

این بعنوان واسق وعذرا بنام ابراهیم خان بن جهانگیر در بحر لیلی ومجنون

منظوم ساخته که تمام ان قریب شش هزار بیت میباشد ومطلعش این است

ای نام تو درد هر زبانی — وی زنده بنام تو جهانی

واسق این پسر یکی از قبائل یمن وعذرا دختر حکمران حجازاست که

سلسلهٔ نسب او بکیا نان میرسد وابیات ذیل در صفت کوه ازان کتاب است

در دامن او مجره رودی در پیشه او سپهر دودی

فرسنگ فتاده میل در میل. کفتی کهالبت خفته از پیل

ابایزید لبطایی — وفاتش ۳۴۴

شیخ عبدالله انصاری هروی — وفاتش — ۴۸۱ — صاحب مناجات مشهور است

ابوعبدالله مرزادی — در اعتبار ظهور دولت سامان ظهور کرده

ابوشکور بلخی — بحسب زمان مقدم بر رودکی و شهید بوده

ابوالمثل کرکانی — از شعرای زمان آل لیث صفاد بوده است

ابوالمظفر ابراهیم — از اعاظم امرای دولت آل ناصر بوده

ابوسعید بوشنجی شیرازی — از اصحاب تیغ شهاب الدین سهروردی مقتول

ابوشعیب هروی — از صدور روزگار دولت سامانیه بوده

ابوزرجمهر قائنی — از امرای سلطان محمود غزنوی بوده است

دشوخوی وقاری را نیک سگفته است

ابوالحسن خرقانی — وفاتش ۴۲۵ — از شاگردان شیخ گرامی است

ابوطاهر خاتونی — از شعرای عهد سلجوقیه است و ظهور در دولت

دیالمه بوده — وصاحب الشعراء و تاریخ سلاجقه از اوست

ابوسعید نیشابوری — وفاتش ۴۱۳ — از اوست

سرتا سر خاوران سنگی منیت — کاز خون دل دیده بران رنگی منیت

در هیچ زمین واجب فرهنگی منیت — کاز دست غمت نشسته دلتنگی منیت

ابوعبدالله شیرازی — وفاتش — ۴۱۹

ابوحفص هروی — وفاتش — ۴۷۲ — معاصر با شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است

امین الدین الفارسی — وفاتش — ۷۳۴ — از شاگرد بوذلف نادس بوده

احمد جامی — وفاتش — ۵۳۶ — صاحب زنده پیل کتاب سراج السائرین از او

احمد غزالی طوسی — وفاتش — ۵۱۷ — مرید شیخ ناج نوده و سنائی الفنا

باداردات داشته — کتاب سوانح العشاق که رساله ایست در سوانح عشق از اوست

ابوعلی سینا بلخی — وفاتش — ۴۸۰ — چندی در خدمت امیر نوح سامانی

سپس بخوارزم رفت واز انجا مسافرت بجرجان وابیورد و سپس بری کرد — مجدالدوله ابورا بحضور

از انجا بهمدان رفته وزارت شمس الدوله را پذیرفت و سپس رنجیده درخانه پنهان گردیده

جمع کثیر تمام طبیعیات والهیات شفا را باتمام رسانید — گویند چهل ماه در یکی از قلاع

محبوس بود کتاب هدایه ورساله ای بن یقظان وکتاب قولنج را در آن محبس تصنیف کرد

حکایت علائی را در اصفهان بنام علاءالدوله نوشت . اخرالامر بر سر قولنج در گذشت .

ابوریحان البیرونی — وفاتش ۴۹۷ — معاصر با حکیم سنائی و رشحات نعما

مدای بهرامشاه میکرده — عهد عوفی ونظامی عروضی ویا تجدیدات نموده اند و

نیامده وانچه هم دیده میشود لفظ خوش وسبک متینی است

گوید روزی یکی از احباب بدیدن وی آمد دسته گل ونرگس بجهت وی آورده وی این قطعه را بدیه

تا نکنی چشم نرگس رعنا — گلکی چند تازه و چیده

آن همه دیده ای بچهره — این همه چهره ای بدیده

ابوالفرج سکزی — وفاتش — مداح ابوعلی سیجور است

ابوالفتح بستی — وفاتش — شعرعربی راسکهتر وفارسی هم .

ابوالفرج رونی — ظهورش برروزگار دولت ابوالمظفر

ابراهیم بن مسعود بن محمود ابراهیم الغزنوی بوده — در شاعری طرز خوشی داشته

متتبع طرز اوست

ابوالمعالی محاس اصفهانی — وفاتش ۵۱۲ — از ملحای ایام کهن است — خلوت

دولت سلاطین سلجوقیه بوده — خدمت الب ارسلان سلجوقی وسلطان ملکشاه چندی مقرب

بوده — با امیر معزی لاف هجوی زدی .

ابوالمعالی وازی — وفاتش — ۵۴۱ — معاصر حکیم سنائی وشعارای غزنوی وروزگار

سلاجقه بوده — کاهی مداحی غیاث مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان را مینموده .

مهستی گنجوی

بقلم آقای یاسمی

مهستی از شعرای نامی و فریبندهٔ ایران بوده است اهمیت شخص و شعر او در زمان حیات بیش از آن است که تصور بکنیم باین دلیل که امروز هم بعد از هفتصد و پنجاه سال نفوذش ساری و جاری است و اهل دل را فریفته و اجزای احوال خویش ساخته است

بمقالهٔ جناب فاضل محترم آقای امیرخیزی که در شمارهٔ گذشته ایشده چاپ شد بهترین نمونهٔ قصه‌گوئی و جذابیت و ملاحت ان زن خوشبیان مسلم میشود زیرا که با همهٔ تمام کتب مناظره و شاعره مهستی را مطالعه فرموده و لکات زندگانی او را بیرون اورده و با هم فرستاده اند عشق مهستی عمدتاً باید از جانب ایشان متفکر باشند که تا این درجه بروشن ساختن احوال مهستی کمک فرموده اند و بیش از همه نگارنده ممنون است که حدس او را با براهین و شواهد چند مستقیم و مستحکم ساخته اند. علاوتاً شمهٔ از احوال این شاعر مسلم شده است امیدواریم باین طریق کم کم دیوان کوچکی از مهستی فراهم اید برای شروع امروز چند رباعی که در همان جنگ بنظر رسیده با عنوان و امضای مخصوص ان زمان (اوایل قرن هشتم هجری) تقدیم میشود که انتشار بیابد و اساس دیوان جدید مهستی گردد. از آقای امیرخیزی خواهشمندم که شمه از اوصاف کتب مرقوم دارند شاید معلوم شود که تالیف کیست و در چه زمان نوشته شده است چه البته خود مهستی یا پور خطیب مؤلف ان زمان شیرین نیستند و کسی بعداز وحتی ممکن است بعضی از اشعار را نیز مؤلف برای تمام و زیبائی حکایات افزوده باشند از قرائن مسلم میشود که بیش تر به جعل که اف نه های شفت اور و شاعرات حیرت انگیز دران مندرج است که بیش تر به جعل شباهت

دارد و از حسن اختراع مؤلف کتاب حکایت می‌کند چهارگاه مهستی اثر طبع کم‌نظیر مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در زمان ما تقریباً از این قسم باید شمرده شود و جز نام از هیچ چیزی با او راجع نیشود در حال این اف نه با یزدلات می‌کند بر شهرت و شوخی و حضور ذهن و سلامت طبع و بذله گوئی و عشق بازی و هوسرانی و تا چیزی کسی نگوید چیزها بنا براین پیدا شدن اشعار مهستی برای ادبیات ایران لطف است و زنده نمیکند که هیچ یک از شعرای نامدار قدیم به تقلید آن دست نیافتند و بآن از ملاحت و حلاوت گفته نتوانسته اند برسند .

در این جا بعضی از رباعیات که در جنگ مزبور دیده شده بطور نمونه طبع میشود

در وصف پیرقصاب

پیش دوران کودک قصاب کیست — هر لحظه بتازه که در او خون نو نیست
خون چومن کجا بریزش دارد قدر — جائی که هزار خون ناحق بر جویست
سرمایهٔ روزگارم از دست بشد — بعضی سر زلف یارم از دست بشد
بر دست حنا نهادم از بهر نگار — در خواب شدم نگار را در دست بشد
من خود ترسخت ست بیدانستم — بشکستن ان درست بیدانستم
وین دشمن این دوست کردن بامن — اخر کردی نخست بیدانستم
چون دلبر من هزار فصاد نشست — فصاد بیک بجست و دستش بربست
چون تیز نیش بر رگ او پیوست — از گل نیلوفر شاخ مرجان بر جست
چون اب بمیدان طرب بیتاب کند — وز طبع لطیف صحرا می بارد
فرزین وشه و پیاده فیل و رخ و اسب — خوب و سره و طرفه و خوش بیبارد
هر گه که دلم فرصت ان دم جوید — کز صدمهٔ غم دل با تو یکی بر گوید

ناجرم و ناجنس دران دم گوید — از چرخ بیارد از لئامان فرزید
اتش بزنید و جامهٔ شوم بسوخت — ور جامه نوم بلکه روم بسوخت
بر پای بدم که شمع رابنشانم — اتش زسر شمع همه موم بسوخت

در وصف کاژبچه

با ابرهمیشه در عتابش بینم — جوینده اب و افتابش بینم
گر مردمک دیدهٔ من نیست چرا — هر که که نظر کنم در ابش بینم
تا که زغمت تو رخ بخون شوید دل — وآزرم و صبات تو بجان جوید دل
رحم از کزاسوان نمیبارد جان — بخشای که از زمین نمی روید دل

ابوالنصر فتح‌الله خان شیبانی

درقرن اخیر چند نفر شاعر نامی در ایران بوجود آمده‌اند ، فتح‌الله خان شیبانی معاصر محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار یکی از آنان است . شیبانی از اهل کاشان و دو نفر دیگر از همین سرایان معروف اخیر نیز که یکی فتحعلی خان ملک‌الشعرا متخلص بصبا و دیگری نواده او که محمود خان ملک‌الشعرا باشد از اهل همان شهرند -

رضا قلی خان هدایت مؤلف مجمع الفصحا شرح حال شیبانی را چنین می نگارد «او پسر فخرالنبی و الادبا ابوالنصر فتح‌الله خان بن محمد کاظم خان بن محمد حسین خان رحمة له علیه جد امجدش از حکام معروف و خال مشهور در سفحات عراق خاصه کاشان ایران شایان باشان بوده و بارها که مکرر محاربه کرده و سلطنت آمده و در دولت ملوک قاجار معزز و مکرم بزیسته و محفلش مجمع افاضل و مرجع اکابر بوده فرزندانش همه اصحاب کمال و ارباب حال و در عراق و فارس بوزارت و صدارت اختصاص داشته اند از آن جمله حاج محمد جعفر سالها در کاشان و اصفهان با حرمت و مهر بسوط الید و سپهر از برین العابدین در شیراز مستوفی و پیش کار شاهزاده معظم حسینقلی میرزا فرمان فرمای سابق بوده در همگی هنر خاصه در ترقیم نستعلیق ثانی میرعماد و در اخلاق بی مانند چنین افاده مینماید ملقب به خاتم الوزرا و میرزا عبدالوهاب ویرا اطناب بکمی صاحب کمال و مجمع دقایل بوده اند و والد ماجد ابوالنصر فتح‌الله خان که بقوانین عقل و آیین حساب قدوه ارباب سیاق و قبله کتاب است در سفحات حمیده معروف است و وکیل باشی جوانی به حضور شاه مرحوم محمد شاه رحمة الله بار یافته و بنیابت و صدارت نواب ولیعهد مخصوص شده و با اغلب شاهزادگان معاشرت گزیده گذرا

باشد و مایل است و در شعر مجرد از اشتغال و اقران فضای باستان و بلندای توران است در سوانح حالات خود نثرش نگاشته و نظم بران منسبط نموده بقلات ابوالنصر شیبانی نویسم است و در نهایت خوبی است

با وجود معرفی شایسته که صاحب مجمع الفصحا از فتح‌الله خان شیبانی فوق نموده و در دنبال آن اشعار زیادی از او در تذکره خود انتخاب کرده است بواسطه اشتباهی که دست داده یا بطوریکه خود فتح‌الله خان میگوید کاتب کتاب اشتباه نموده است و غزلی از ابوالنصر فتح‌الله خان شیبانی را بنام اختیار الدین شیبانی معاصر سلطان سنجر سلجوقی در مجمع الفصحا ضبط نموده شاعر بر اشتباه رفته و قصیده مفصلی در انتقاد مجمع الفصحا سروده است ما ذیلاً غزل و قصیده را درج میکنیم

بنا مقاب سیه زلف برسپید پرند — بدین فسون فتنه‌ای مراکشید بهم‌ند
یکی ز فی راماند بگرد چشم تو زلف — به حال نزع به همه اندیشی یکی فرزند
چنان کمار در هنگام ناتوانی طفل — بجسم بر ایدتن ناتوان رحال مزند
بدانش بیغم اشفته حال وسوخته دل — که گوئی ایدون می بکسلد زجان پیوند
حفا در اول کرد او که طفل چون شد زار — خلاف رای طبیبش بهمه طبایخ نشست
که دیده بودکه ازبوی به شود بیمار — که کفت باید برخته مشک بر کشند
زنان خودشان ایدر کرد تهت چه — به خانه کاریزدشان فتنی بدابند
خنک مراکه دل از اوشد زهر زنان — اگرچه درخم یکزلف دیر ماند بهند
کنون بحبت و دیگر پای بند من نشود — کمند دیده نیفتد دگر بچشم کسی

انتقاد از مجمع الفصحا و ناسخ التواریخ

به مجمع الفصحا در نگر که کاتب آن — چه سهوها که در احوال شاعران کرده است

ب قصیده که ازان گرفته داده باین
ب چگاه که ازان بنام این کرده است

چه او امیر سخن بود و من شنید گفته
که ان امیر چنین کرده و چنان کرده است

گمان مبنده که این با بگاه طبع کتاب
یکی حسود بداندیش بدنشان کرده است

فدای هرچه تواند بدان حسود کناد
که او زردی حسد هرچه بیتوان کرده است

نگاه کن که پس از نام اختیار الدین
چگونه لفظ ابوالنصر قرامان کرده است

کدام کس که ازاین پیش کرده تذکره
روایتی زابوالنصر درجهان کرده است

کسیکه هست کنون بعد سیزده صد سال
بداغ پنجمد از هجو تشنشان کرده است

«دهبت کتاب سدسنگ برکشید پرند»
که گفته بوالنصر ان چابکی بیان کرده است

بکار بوالنصر او این خطا نکرده و بس
کو پس خطا با درکار دیگران کرده است

اگر کتاب عروضی و بیهقی خوانده است
چرا که اسکافی را یکی گمان کرده است -

سپس به مجمع نانی که زاهل عصر بود
ب توانا شود که ناتوان کرده است

دران کتاب نوشته است نام شیبانی
و لی غلطها دراصل و خاندان کرده است

چنو حکیم خردمند این غلط نکند
که این غلط با یک خام ..... کرده است

به خلد باد روانش ازاین حسود بزشم
که نام او به غلط درجهان روان کرده است

سخن شناس و سخندان و نکوئی و فضیح
کجا بدین هنرش گیتی امتحان کرده است

به فارسی امم اندر عرب بنا کانش
چنان کجا بمقالات شرح ان کرده است

همان بزرگ بنایش امیر رزم حسین
امارت قسم و کاشان و اصفهان کرده است

بسی فتوح که در روزگار شاه شهید
برزم یاغی و درجنگ ترکمان کرده است

بارغوانیه ازخون دشمنان فلک
همه زمین را چون شاخ ارغوان کرده است

سپس به چاه علم با مخالفان عرب
بتیر و نیزه یکی طرفه نیستان کرده است

گرفت و برد به نزدیک شاه دشمن شاه
کجا صبا حی تاریخدان زمان کرده است

بگرد شهر اندرکشید حصن حصین
چه چشمها که دراطراف ان روان کرده است

یکی قصیده که دران قصیده گفته و نام
بدان قصیده وان قصه جاودان کرده است

براه دری در بست طرفه قنطره ای
که طاق قوسش میسر اسمان کرده است

به لعل و بادرهٔ بخیر گاه ساخته نغز
که نام انها نخیر و نخیران کرده است

بدشش نیز بس قصه کرد و کاخ بلند
چنانکه گفتی زال ان بوستان کرده است

چو این و دگر با اثار های بلند
یکی مروی ازان جمله دستان کرده است

نشست پیش بدانشش بهمه جهان چه بهار
کجا بهار بهداستان خوان کرده است

نخست زادهٔ او کو بجای کشت وزیر
چه معجزات که با فاضه بنان کرده است

به خط خود بتر از خط نیکران خط
زمانه را همه چون باغ و بوستان کرده است

دوم پسرش که شاه جهان بجای پدر
نشاند بس پدری با جهانیان کرده است

ب خواجه که اباد کرده است بعدل
ب فقیر که با ملک و خاندان کرده است

سوم پسرش کجا بود خاتم الوزرا
ب کدایان که خواجه و کلان کرده است

دو دیگر از پسرانش دو گنج فضل و ملک
نهان چه گنج در این تیره خاکدان کرده است

همه حکیمان بودند و کهترین همه
یکی کتاب به از گنجهاش یکان کرده است

در ان کتاب همه از خب سخن کرده سخن
نه از نهار و نه از زشت چهرگان کرده است

دگر بکاشی و بهمه ان بسی وزارت کرد
بتر دولت و نام خدایگان کرده است

کس که اینها پنهان کند بدان ماند
که افت ب فروزان بگل نهان کرده است

دگر سپهر مران انگره در تاریخ
نه سود کرده که البته اورنان کرده است

ان ملک ملک ان چه بود باید گفت
دگر نشد لقب او چو ان کرده است

هم ان چه کرده اید نه هنر خود بفتح هراث — کدام کس ز دبیران کاران کرده است —
بملک ورای دوام و بقای نام ملک — همیشه تا که بماند زمان ضمان کرده است —
بگنج فقر درو باز بخشش کوشش — بجز نشین بر فرق فرقدان کرده است —
نه بهر مدح کسی عرض خویش داده بباد — نه پیش تخت کسی پشت خود کمان کرده است
اگر نه هیچ کسی شه و خاندان شه گفته بهت — ز بهر نام نکو نه بطمع نان کرده است
گرش بگاه جوانی ببرده بخت جوان — کنون جهانش به پیرانه سر جوان کرده است
بیک نظر که براو برگمارد سیاره — فلک بسرش بر از ماه سایبان کرده است
بمین دولت مسعود گرسعادت و فر — جهان و دولت را چون روضه جنان کرده است

و نیز قصایدی در پیروی و استقبال ترکستانیان سروده و بعضی را در نهایت خوبی از عهده برآمده است ۰ از جمله چند بیتکه به عرف (ی) دارد که مطلع یکی از آنها این است

دلیر شه از چنین زندگانی — خوش مرگ و اسایش جاودانی

قصیده دیگری بهمین وزن و قافیه دارد و قبلا چند شعری از قصائد بعض از شعرا بین نقل و سپس منتخبی از بیتکه شیبانی را درج می نمائیم

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم — نرگفتار نازی دهم پهلوانی
بچندین هزار شصت دو سال بودم — که نرشه بر من شکار دونانی
بهوخسرت و جور و بال گذشتان — ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم — بران بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغ از جوانی دریغ از جوانی

فردوسی

زدو چیز گیرند فرمانروا را — یکی از عطا نی یکی از عطانی

قطعه شیبانی

دراچه گوئی گوئی نهان گویا نیست — ویا دل وجگر و بازوی توانا نیست
گهر نه دانش نه فضل نه سماحت نه — قلم نه تیغ نه باطبع کیش ارا نیست
هزار گونه هنرهست و از هزار افزون — ولی به اصل چون عرو کار فرمانیست
ز وجد تا لب بهزنده شد معلوم — که بخت مرد هنرمند هیچ والا نیست
کنون روم به عراق و جز این نخواهم گفت — که مرز کرمان دریاست شهر و صحرانیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در — گناه بخت من است این گناه دریانیست

سال (۲) شماره (۱۰) مجله ایرانشهر — بقلم دکتر افشار رئیس مجله

وامق وعذرا —

افسانه وامق وعذرا یکی از حکایات زبان پارسی است ولی در اصل ونشاء این قصه اختلاف کرده اند بعض انرا مانند بیژن ومنیژه وبیژن ومنیژه وویس ورامین از افسانه های قدیم ایران می شمارند ودلیلشان مضمر بروایتی است که دولتشاه هرقندی سمرقندی از این حکایت را بزبان فرس دکر می نماید که بنام انوشیروان تالیف شده و سنه از آن در اوائل قرن سیم هجری وجود داشته است ۰

برخی از ارباب ادب گویند اصل این قصه مثل عروه وعفراء ولیلی ومجنون از جمله افسانه های عرب است ونسبت ابداع انرا به سهیل بن هارون(۱) میدهند وبعقیده آنان شاید اول کسی است که بدین اسم کتابی تالیف کرده وقبل از وی کتابی بنام وامق وعذرا نوشته اند چنانکه ابن ندیم در فهرست کتابی بدین عنوان فقط در میان تالیفات وی دکر نمانیده پس دراین صورت وامق و

(۱) سهیل ابن هارون کتاب دار مامون بوده است (۱۹۴ — ۲۱۸)

وعذرا نیز شده‌اند. چنانکه ابن ندیم در فهرست کتب بدین عنوان تصریح کرده است. پس از وی ترجمهٔ دیگر عفیف‌الدین براران دارند که افسانهٔ وامق و عذرا مانند قصص یوسف و لیلا و عشاق و معشوق یونانی را با الفاظ وامق و عذرا به عربی ترجمه کرده‌اند.

در مجمل التواریخ گوید که (اندر اخر داراب بن داراب قصهٔ وامق و عذرا بود در زمین یونان و بعضی گویند بعهد پدرش ع. حمدالله مستوفی نیز در تاریخ گزیدهٔ عاشق و معشوق را از معاصرین اسکندر کبیر میشمارد و از اساطیر و اعلام میداند که عنصری ذکر شده است چنان بنظر میاید که اصل این قصه از زبان یونانی بشرقی ترجمه شده است.

ابوالقاسم عنصری (۱) این قصه را بدلیع در اواخر قرن چهارم و با در اوائل قرن پنجم بنظم در اورده و از بحر متقارب است و بس جای افسوس است که از شرح ان اطلاع نداریم و له بعض از لغویون مانند اسدی طوسی و صاحب سروری کاشی و شوری و حلیمی و دقائی برخی از ابیات ان را بطریق شاهد در فرهنگهای خود اورده اند نگارنده مقدار زیادی از این مثنوی و از عنصری که در بحر متقارب و خفیف کفته جمع اوری کرده است. و از دو بیتی از جمله انهاست که مربوط باقسانهٔ وامق و عذرا میباشد

جزیره یکی به یونان زمین — کرونیس بدنام شهر گزین
که مگذلیس انجا نگه داشتش — بپرورد تا اسمش برداشتش

(۱) ابوالقاسم عنصری در سنهٔ ۴۳۱ هم وفات کرده

(۳) کرونیس جزیره‌ایست که وامق از اهل انجا بوده است — ۳۳۳۳۳۳

یکی دوستش بود ترفان بنام — پس از نامزد بناکام کام (۴)
بفرمود تا استان بگاه — بیامد به نزدیک رخشنده ماه (۵)
ابا دیرگان ماند وامق بجنگ — ندروی گریزو نه رای درنگ (۶)
بافرنج افراطلس ماندار — یکی پادشاهی بدی هوشیار (۷)
فلاطوس برگشت واند زراه — برجهرهٔ وامق بینگ نگاه (۸)
دل و مغز طوس بشد باشکیب — که در کار عذرا چه سازد فریب (۹)
بدو جست عذرا چو شیر ژیان — بزد دست و چشم اورا بکند (۱۰)
بشد ارپس رنجهای دراز — بیک جا جزیره رسیدند باز (۱۱)
کجا نام او بود فلاطینوش — در او پادشا نام او لوکیوش (۱۲)
زدریا بخشکی برون امدند — زبر برسوی زیفون امدند (۱۳)

(۳) مگذلیس یا مگذیلن نام پدر وامق بوده است

(۴) ترفان نام دوست وامق بوده که همراه او بکریخت

(۵) استستان پدر زن وامق است که عاقبت وامق اورا بکشت

(۶) افرنج نام شهری است که مادر عذرا از اهل انجا بوده است

(۷) فلاطوس است و عذرا بوده است

(۸) رخشنوس نام بازرگانی است که عذرا را از منلوس خریده و اورده تابان واسطه ازاد کردیده است

(۱۰) ـ ارانرش رسولی است که اندروس اورا از شهر اوسش پیش عذرا فرستاده بود عذرا خشمکین شده چشمهای اورا درارد

(۱۲) فلاطینوش جزیره ایست که عذرا در انجا افتاد و خلاص یافت

ابو ریحان بیرونی ، گویا از معاصرین عنصری است چنانکه از فهرست کتب خود می نماید قصه واامق وعذرا را ترجمه کرده است و باغلب احتمال از پارسی بود و شاید اصل ترجمه هم منظومهٔ عنصری بوده است

از شعرای دورهٔ سلطان سلیمان ثانی محمود بن عثمان لامعی واامق وعذرا بحر رمل منظوم ساخته که ترجمهٔ ترکی مثنوی عنصری است و در مقدمه آن چنین

سابقا بو قصه خوش منظوم — نظم ایدوب یازدیلر نکو کیم عنصری

دوه دوشمش اخر اول حوری لبکن — ترکجه دلان حسین قیلش پلاسی

نه معاوقدن یتاغی لاله زار — نه قوافیدن ایاغی موزه دار

خاکساره چشمی کوه و باشی کل — خوار و پاس لنگ و دستی شل

اشبو یوزدن ایدوک یوزبک سکوک — خاک پاکشاه ایرشمش لنگ و لوک

لامعی در اشعار فوق گوید شخص قبل از من اصل واامق وعذرا عنصری را رعایت وزن وقافیه بزبان ترکی ساده نقل و ترجمه کرده است و من آن را بقالب شعر ریخته و برشتهٔ نظم کشیدم

خوشبختانه این منظومهٔ لامعی اکنون با قیاست — وچند بیت ذیل در پیشانی عذرا از آنجاست .

اول ایکی پیتانه قیلاس بر نظر — ساندی جان چشمی در اولایکا گوهر

دیدی یاریب برایکی سیمین جناب — مالک عینین بچون ایلر براب

چه بنای کار عاشق همه سوز و ساز دیدم ‌ ره عشق و حسن یکسو به نیاز ما نیم
ز جهانیان گزیدم بتو زدم بتو رسیدم ‌ بتو رخانه رفتم همه پاک بام

چه بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

ز سه دشت پاک کشتم تبقدم رهم ندادند ‌ ز دجود هم گذشتم ببدم رهم

بکنشت سجده بردم بصنم رهم ندادند ‌ بطواف کعبه رفتم بحرم رهم

ح تو تر دن چه کردی ح دردن خوانده

سحرم ندا ز هاتف بحکایت اندر آمد ‌ که نسیم وصل گوید بزیارد دا

بتو تر ده باز آید چو شب غمت سر آمد ‌ در دیر مزدم هنوز نه ازد

سفاهان اصفهانی ‌ ح در اد در اعراق ح تو هم از ان مائی

ما زمره فقراء از روز در تقسیم خورشید افتر روز ما آفتاب شبیم

افسرده ایم بر در چون شمع شب ز روز شبیم دقت فروز پروانه اطلبیم

گر یار جلوه کند پا تا بسر همه چشم ‌ در حرمت بوسم و هر سر تا بپای لبیم

در مکتب ملکی دانند ه کتیم درش ‌ بر مهر فلک خوانده ه خطبیم

رند ان جامه به دوشش هیچ سر بسر بود ‌ پاکانه ایم زهر شش با عشق تکتبیم

شاه فقیر دلیم ان ن معتقد لیم ‌ با حرمت متصلیم و ز غیر در بهریم

که در درد گاه دو لکه شاه گدا ‌ که بندگان خدا ما قوم بو البعیبم

فرزند سنّه رسول مرد خدا ست نه غول ‌ ما مرد مرد ملول از خار جز نشیم

ایمه هر بگر عجز ز بر ما چه جلوه کنیم ‌ چیزی سال میگذرد از عمر ما عذیم

فرونجی

مذنبکی دم کرد دست محنت هجرت نمیم ‌ استانت ذا بیو نیم

پادشاه لامکانم منکه در کویت فریم ‌ اشنای قدسیانم منکه در بزم

بوی ائی بجفل میروی زود از ثاقل اخر ای شیرین شمائل میکشی زین زود دیر

کلستانی که گیرد دست هر بی دستگانی ‌ ایچوان سرو بالا دست گیری کن که پیرم

ت مردم هم نیامد بر سر بالین طبیبم ‌ تا نیامد حسرت او بود حسرت نصیبم

د بید دمان عشقم کشت کو دا سوده ها ‌ هم ز تأثیر مداوا هم ز تدبیر طبیبم

کد از انم بجفل بروز نالانم بکلشن ‌ یعنی از عشقش کهی پروانه کاهی عندلیم

سر ز نفر بر بنانت سری با ماند ات ‌ پس چرا یک باره از دل بود آدام شکیم

اه کاهی میتوان کود از سر شفقت بکاهی ‌ بو من بیدل که در کوی تو مسکین و فقیرم

ز ده ۀ در پلش مردم ادعای هوشیاری ‌ کو نه بودی چشم ما چشم مستت دلفریبم

تا کید اهنك مطرب حلقه در گوش شنو ‌ فارغ از قول خطیب اسوده از پند خطیبم

حاجی محمد کاظم

شکه اندر دام زلفت ارست رعنا سیرم ‌ جز خیال ماه رویت هیچ مایه در ضمیرم

گر ز چشم من بقطره لعین نگونی ‌ چون ز توشه کشور حسنت منم دور فقیرم

ای سرای اوج عزت چنه هر از ما نشینی ‌ من کم جز ضل خلیفت مسکن نادانیم

تا بچشم گشت طلع انخال پا رشت ‌ نیره آمد بر گر سر چشم ای در بصیرم

دست دست تو ست جانا و سر کن ار صلم ‌ در نه اندر اشتیاق وصل تو ست پیرم

تیر ژگانت بقصد گر گرد دیر جان ‌ رخ نتابم گر ز نه صد باره دیگر بپذیرم

گر چه پیرم لیک اندر کار عشق روی تو جوانم ‌ در جوانان جوان تر در گهت با عقل پیرم

من کیم اتفا الم جمله تیر انجه صیدم ‌ افتابم نیک در اوج حمل با شد سریرم

ادیب الیشارزی

ناصر فیان صفا از علم در کریم ‌ عالم بحر حرمت ما را هب القدیرم

زهد ان پاک سرشت دیا دست از سپهر خدا ‌ فرمان روای فضا فرمان ده قدیریم

دلبر بزرگ ما سر ما نهی ز ما ‌ مردیم مرد عالم اشیر ا شیر نریم

آیینهٔ احدیم یک تاریک مدیم — پیرون ز هر عددیم ز انسوی هر شمریم
بالاتر از فلیکم والاتر از ملکیم — پاشرک پاشریکم یک اوی یک کمریم
واصی ب سر دیلم از ارم یزلیمم — گر ما زآب گلیم زاب گل دگریم
پیدا نه بهر صفات از کثرت گراتم — پنهان به پرتو ذات در گونه گ نصوریم
در گونه گونه مظهر روشن از دل نور — پنهان ز دیده گو رپیدا و جلوه گریم
چهار اسطقس ز بون در نقص ما بفزون — نه با آسمان نگون نه زیر ما بزیریم
از نو هویت است این ما ز هیچیم آزاد — از مه ما بهره پست از خذب ما کریم
از جان ما بهره دل از مهر ما بهره خلق — از آب ما بهره گل از ابر ما مطریم
از اصی اصل اصنی اصفی خلق خلیل — از اسم قدم فیل ما فاخر و تریم

چهار اسطقس فزود نه آسمان گردد — دوانه و ردا بط بود پرنده ما پدریم
اشراق بام از ل اطلاق نام کل — نا آله هز رحتی ما هیکل بشریم
باری بیان نام دانه رویت ام — صد ده زماه تو ام ما شاه برتریم
خود را بخود دهیده درمان دل کنده — تا بنگریده پرده گا غصات یک شکریم
این ما هو کن است مگر تو این من است — انف نه کن است انفی را کریم
بر یاد جلوهٔ شاه دایم دلی آلاه — همواره چشم بر راه میوسته دلنگریم
ختم رولایت کل فرزند ختم رسل — کشر برابیم نزل کتر گدای درنیم
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن — در قبض و رابط کن ما بر خلیل سریم
در گونه گون سخن آموز گار گفتن کن — چو نامزکه ده در همه فن استاد ما مریم
ده کرشمه ادیب نه هرش با ادیب — با درد عشق طبیب از هر ص گو ریم

صاحب اصفهانی

از من نسخ رات شنو گانجام — در بهر کار مزار خر خواهی دید
نزد بلو سرد قدر دار مایه تا نانه — بر تو زنماز روزه گجز استغفار
چندین به نماز روزه خود را مکذا — بر مه نبرد روزه در سر و نماز
آمد رمضان نه ضاد دارم نه درد — رنگ از رخ ما گر سنگان خواهد برد
در خوانه ما زخود نه چیز نیست — این روزه بیه در نه تو را خواهم گرد

ایضاً اولی

اخر از کیت بحسرت رفتی ای شهر صیام — خوشی بی رفتی شرف ضنی علی امتدام

ایضاً

کشتم اسیر و شیفته خور د سالکی قدش نهالکی و چه نازک نهالکی
شیرین لبی شکر لبی شوخ چشمکی بر بر وی اهم چو ماهش از شلیخالکی
هر شب از موی میافت سخن اینکه کدام است تو را موی کدام سیمین

ولهٔ ایضاً

بیچ مهم سرم جز کوی عشق را هی نیست — سر به زبند کی شد عشق جا هی نیست
مراف نه داعظ فکند صد از راه — دگر نه تا بکلیس ز کعبه را هی نیست
خوشا کسی که هوایت گزیند و کیشش — در این سخن بشنید الم اشتباه می نیست
بعشق نازم فرمان گزار کشور عشق — هم گدا نه درگاه پادشاهی نیست
گناه مردم روز جزا رسد چه خدا را — مرا بجز گنه عشق او گناه هی نیست
چه باید شد گه مرا سوز اه سی نداخت — زاه عشق گه از نده تر جواهی نیست
خدا ت چه دادی بجز نومیدی کنار — مرا ز بار خدا خوبتر گواهی نیست
همیشه دردم آشفته تر ز صد سیم — چه تاز لف تو بخت من سیاهی نیست

نیاز من بتو جاوید لیست واین دگران — نیاز شان بدرت گاه هست گاهی نیست
نیاز از من ناز از تو جا چه خواهد شد — مگر بمحکم عشق داد خواهی نیست
چو سنبل حادثه از اسمان فرو بارد — ادیب را بجز از کوی او پناهی نیست

وله ایضاً

سخن مگو بخیره کسی را — خود چاره نیست جوی سخن را
نبود مرد انکو هش و ثنای — بیچاره خود نخواسته زشتی سر را
ای آتش رخ تو بر دل ما — تو قیمت لاله زار دشتی سر را
بود بهل زر وی بر از دل — یاد جمال حور بهشتی سر را
زان چشم مست خمار آلین — بشکن بهار نرگس دشتی سر را
ور تاب اندوه سنبل خود نیز — فرو بهای سنبل کشتی سر را

وله ایضاً

تا چند خود بحدت رخسارش — چهری بیاغ چو بقدح نوشی
ساقی بگیات کر پری آری — از منبر و خوی پرنده دشمن
آبی بشک مگر زبا اهر — همراه عیش تحفا کرشی
روزی خوشت بیکسه تا باهم — ان روزی مرد بات هم اغوشی

نصف اللیل شیرازی

ساقی فصل زستان آمد ماه صیام — باده در این فصل واجب کشت در این مرحوم
امر دایر شده بیان حرمت حکم وجوب — خیز کا استفت کنیم از حضرت شیخ الانام
شد محرم واجب و اجب محرم چاره چیست — فتح شد امر دین اخر چه ترجیح از کدام
گفت ازی خرق اجماع حلالت پکرز — از حلال کار اخر یکی بایه قائل فی المقام
یا بفتوای عمر خیام دحسکم بولوالس — کشت بایه منکف در پای خم هر صبح شام
یا طریق احوط و ای من دستور شیخ — هر شب احیا در مر بود در اعلی مرام ضیام

روز شدی غم شب شادی — گر بی تف عشق دادی بالیت کر منیز ادی

هرگز مرا مادر من

الادیب النیابوری

چشمت بدیدان کرد با نظر لطف — مست است زانه که گجا هست کی نیست
چشم تو گهی جام دهد گاه سنان — مدام ترای دوست شفا هست و شقاوت
عکسی است کز آیینه صفا است و صفا نیست — از قصه ایام بیندیش ادیب
در گردش افلاک دفا هست و وفا نیست

ایضاً

من نیارد دیده دل آینه در بر دچیم — تا مجاد افتاد خود کرد و دکر در رضیم
روز شب با من بعشق و درد — عشقش بادوام جاودان با ادیم راز وصلش در نضیم
کفتم از زلفش بکیرم کفت ای — چون کنم شب تیره ره پر پیچ تاب نبیم
کرچه چون مردم شب تار و دشت لیکن — هم چنان مست در بهوایش با نوای عندلیبم
کرچه دانم در دل او نا له تاثیر ندارد — چون کنم با ناله از جز نا له خود چه نشکیبم
من خط هر کز نخواهم کرد در طلعت — جادوی چشمش اکر بکند از دو بند یاد فرو نم
چاره پاره من چه جوید از طبیبان — در تب عشق حبیبم چاره خواند طلبیبم
در کمون ذاتم و پیدا از مرآت صفتم — با بیا تا غیب بینی سر کرم با تا بچیبم
کاه در اطلاق ذاتم کاه در اشراق صفتم — کاه چیتم کاه شهر دم کاه ربم کاه رپیبم
کاه در رشتم پیدا از خزانه بارنده و زندم — کر سیحم جمال ارای زنان رد صلیبم
هم ابان قطب کل هم رم باب الله اعظم — معنی نصر من الله فاتح فتح قریبم
سالک سر منزل بخرم را بهبر دلیلم — سائل هر مشکل توجیه رفع المحیم
مونس دار الغرور عشق را دانا مدرسم — شهر دار الشوق عقل را شوا حطیبم
هم عراقی هم حجازی هم حقیقی هم مجازی — هم صفاهم هم کدورت هم لکیبم

هم امین وحیم و هم وحی هم موحی الیهیم هم دعای مستجابم هم خدای مستجیبم

قلزم اعظم بود ابهم نقطه ام صوفم مدارم چشم دل بگشای بر درات مشکل عزیزیم

با هیولای هیئت ست بگذارم و لیکن قابل هر گونه صورت با هیولای مفیضم

یا حبیب الله حلی با من حبه نقطه و فرضی ای بنام تو مزین عنوان مثبت سلیم

گر ز من پرسد خرد وی نوشتام بهشتی حسبنا این است و من در اقتضا خود مقیضم

من دل خود پیش ازین بودا و دیوانه خوانم با چنین سودا کجا بودی و چه بندا دیم

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات هر زمانی با طرازی تازه لطفی عجیبم

ایضا

آن پسر کز سفید دوران جامه شسیاه وان طره بدیع دران چهره ۀ دوتاه

ماه دو هفته است گرفته نقاب ابر اینه ایست رنگ گرفته ز رنگ آه

ان زلف تا به ابر بدان روی چون بهار کو کو تهست کو تهی از دل عجیب

شب در بهار میکند کوتهی ان زلف چون شب آمد دان

شعر شعر

پی پرده بر دون ای گت روی نه بیند بنوشش دلیل شو از بنده

گوینده چکی ز یکی خط شعر از دیده بر دون پیرد دانه

تا خط شعر به لبم باز نگردد در باصره مژگان شود صور

حسن تو بگذرد ز خط شعر بر کشش از فرط دانیت

ایت ایشارک

گوینده جهان خوبتر خواهی دید دانی که دلبر یکه خواهد دید

ز کوی تو ای دل نخستم داد ای خود بهتم عشق تو با کس نگفتم جز شیخ و شوخ

بجسته تو ملک هستی الله الله و دستی از بهر مزگان بخستی تو من ایسه در خ

شب سحر گه نخوابم اگر بر بوده ایم رفت از هر آن نروایم ای دل شده ز خ

با انکه لبش مرا بود قوت قوت بی رحم تی است بی من او موت

دل در بی ان لعل که بی دیموت هر لحظه هزار بار بی دیموت

ایترک بیا شب آتش بدل غمم زن آتشکده ز دشت برخیمه رستم زن

ان آتش همن را دان ای پشوتنرا دان باله و شنرا بر باله کرجم زن

دستی ده کامرده بری رده حلی ده در دسر د رحم دل درمان کن مرهم زن

ای ساقی رود صافی چون جام دهی سرده دی سطاب لاهوتی چون زیر زی گاران

با نسا پرسی خوشخوی ایترک بهشت ورک بر سبزه خرم پوی می باد لی خرم زن

تا چند پی نای بازیچه ۀ هر خاصی در غم زنی جامی زن باله در غم زن

ان باله در غمرا دان هم پسر غمرا هم بر پسر غم را بر طرف غم زن

ای اخته تا بنده تا بنده و یا بنده از رفته و آینده کم گوی دم دم زن

در سلسله زلفت بس سلسله از دلهاست ان سلسله بر هم نه دین سلسله برهم زن

تا کی ز هی از دل دم را بین مسلمانی یک چند دم ارمنی در عیسی مریم زن

رو دین مسیحی گیر کام از بت ترسا گیر آیین کلیسا گیر ناقوس بیا کرزن

ان بد مقنعرا چند ان نه بود قدیحه گردم زنخ از بد دی زین بد معلم زن

آزادی اگر خواهی رنجه بر تحمل پیرایه اگر جوئی با باله عالم زن

دل بودی ای من بیخبا | این تک غارت کرمن | دیدی چه اوردی بسرمن
از دست دل بر سرمن

میسوزم از اشتیاقت | در التهم از فراقت | کانون من سینه من
شد سودای من اخگر من

عشق تو در دل نهان | دل زار تن ناتوان شد | رفتی چیز کمان شد
از باغ عم پیکر من

من مست صهبای قی | زن ساکنین سر واقی | عشق تو در بوم مرقی
ذکر تو دانش گر من

اول دلم را حیلا داد | امید ام را صفا داد | اخر بباد فنا داد
عشق تو خاکستر من

تا چند در های هوئی | ابکوس منصوری دل | تو سم که ریزند بر خاک
خون تو در ساغر من

یار غم عشق او را | گردون نیارد بتحمل | چون میتواند کشیدن
این پیکر لاغر من

سلطان دولتخواند | دل دم زسیر و صفاند | کوس تو بر بام ماند
از فقر در کشور من

در عشق سلطان بختم | در باغ دولت در ختم | خاکستر فقر تختم
خاک مرا افسر من

سالار سر بر سالوکم | فرمان روای ملوکم | در سوزم و نیست لوکم
بین نغمهٔ مظهر من

دل را خریدار یکدشم | گر گرم بازار خوبشم | اشک سپید و رخ زرد
سیم من است و زر من

بلخاریان یار نازی | چون گل کنم عشق بازی | ریحان عشق مجازی
نیش من و نیشکر من

گبر و مسلمان خجل شد | دل نشئهٔ اث گل شد | رفتی چه بت و کمان شد
از باد غم پیکر من

تا کی نگر عشق تو شم | صد چاره نمی توشم | افتاد در گوش هم
استاد دانش گر من

گر کرشمه داری ترک ریا حرص دار | نوشی جانش باد بهرت شیخ چون شیر مادرم
در بر شه مرزمان ریشه و در ایام ضعف | تا ابر باش حرام اند رحرام اندر حرام
کم سمعتم سادتی الحمر حسن فی الکتاب فاقرؤ یا و یلکم فالا تقربوها لا یتام
خلق به بر شده دهم در بوشی مطلب اخوری شه بر شه بر شه شیخ شهر ار بهتا مام
زرق خوبش از زرق خواهی باز دان کریم حرمت ارحاصلان حق خواهی تو خصیص عوام
عالم دنیا آماده دنیا زیست ترک سالوس از نیست ترک آسوده شو کاسوده کرد از نوعرام

شیخنا خوبک مستا سبک کاه کاه
باده کشتا عاقبه کار با کار افتاده کن

ناقه شه را از پی فکر ستان کرده | باغ شه و بر انه تر زین شبستان کرده
هیچ دریغا نه فتی هیچ کردی آزرمان | سر کشه کردی نخهه شکر آسان کرده
لاله مرد انکه کیلاس رجا چیلیر اغ | نشر دفنه بیت آید زان بیمزان کرده
جوزدان نقدان و شکران عطردان | پر زجوزه نقل و شکر دیان کرده
کبک آهر کوه تیهو بزه و شیرت | مرغ و ماهی بیهه بهسر بریان کرده
پر محمل الحطب ابا بر دی باغ | هیزم از هر نخ ری با فر دان کرده
بوستان شه خار هیچ از شت هر شیخ تراب | غیرت کردی شبستان رشک بستان کرده
هسته کردی خار ری خنک و تنک و تیکین | معدن بلور اگاهی بر خشان کرده
بر ر جنین نخ ری تنکه گاه شت هزار | از دواج اطلس و دیبای الوان کرده
دسته های نرگس و گل کوکنار چیده | بر خلیج خوشن آتش گلستان کرده
حقه ها زاچار پهل در نخل از این دان | چند بشن ام هم این کرده هم کرده
مختصر زنده انه میخواهم در تنقیح بزم | چیمنت حضران میخواهم حضران کرده

پس مشایخ را بشارت داده گفت که

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

اندک از ترک شیخ ما بیاموزید ... در فضا پیوسته تا باشد چنین خرم تر
شیخکی بود صغیر از رشوت پیکان ... کمکک شیخ مجلل مفتی معظم شهر
روز در مدرسه معتکف و طلاب ... شب بخلوت نزد ترکان عجم میشد
در رواق مرکش با مهرشان کاکل فشان ... سر خوش و مست از شراب کبر جام جم شهر
مرد دی باف چنک دلی زد ... کم کمک مدین دیگ کردی کلیا آدم شهر
خشک بود و نم شهر کم کم ... خونش بر دریا زد طاهر زقلب بیم شهر
خواسته شاهر شهر دلیا ... شاهریم انجا صاحب جم حکم کردی اهم حکم شهر
مفتیان پی سوار پایه لا ... پایه ات محکم شود در پایه چون محکم شهر
صحبه م نشین بصه را حضر ... کز قبرای بره کوتر با دا دست کاشت با هم شهر
ایه مزلم الحکم ات دحکم کفر ... آیه را محکم چه دیدی خوب مستحکم شهر
ما شدیم آگه ز فضل انفضل ملک ... هم تو واقف از منه داین کیف کم شهر

من کیم دانی ابو المعنی نقیب شهریار
شهریار ابن شهنشاه بن شاه ماجدار

Le lis et le papillon.

« Admirez d'une île en mes ailes,
Avait un lis majestueux.

A l'aimable - Machhadi - sipésure - Ghorasani.

۱۵ - دیماه - ۱۳۰۹ شمسی - ۵ - ذیقعده - ۱۳۴۸

رباعیات عمر خیام
traduction inédite en vers par - g. E' tessam - zadeh

n'aurai ni l'enfer, ni le séjour céleste
ieu m'aurait-il pétri d'une argile-
neste ?
donc, prüen pauvre et galant sans-
rait,
i ce monde, ni l'autre ; ah, qu'est-ce
me reste ?

سال دهم - شماره ۱۹۷ - ستاره

ruine, ô ciel, de la ta haine implacable,
folle cruauté sans cesse, nous accable.
re si l'on fouillait ton sein, qu'on y verrî

فی تعریف وفق الثالث خالی الوسط عن الغزالی

قال الشیخ ؒ وطریقۃ التعریف بہ انک تبدأ بحمد اللہ وحمدہ وبعقد التوبۃ للہ تعالی وبتقرا جمیع السنۃ وتظہر تیاکت وبزکت شہراً ثم انک تدوم ثلثۃ عشر یوماً للہ تعالی وتجتنب النساء والکل النظر مدۃ مکثک وکیفیۃ اول یوم تمکث یوم الخمیس وتقرأ عقب الصلوۃ وہی صلوۃ المغرب وفی لیلۃ الجمعۃ بعد غروب الشمس ۷۵۱ عدد وبعد العشاء والصبح والظہر والعصر فاذا اذن المغرب فافطر علی شیء من الزبیب ثم تفطر علی خمیر من غیر ملح یشرع الزبیب الطیب وتجلس معہ تلک خفیفۃ ثم تصلی المغرب وتقول ایجال ۶ مرۃ وبعد العشاء والصبح والظہر والعصر فاذا اذن المغرب فافطر علی ما ذکر وصلی المغرب ثم تقرأ عطیہا ۴۹ وبعد العشاء والصبح والظہر والعصر فاذا اذن المغرب فاقرء دینال ۱۷۹ مرۃ وبعد العشاء والصبح والظہر والعصر فاذا اذن المغرب فبادر لصلوتہا - واقرء بعد الصلوۃ طلطوش ۱۶۹ مرۃ شہراً وافطر علی ما ذکر شہر ثم تقرأ بعد العشاء والصبح والظہر والعصر فاذا اذن المغرب فبادر الی الصلوۃ فاذا فرغت منہا فاقرء ھیال ۹۹

جام بمبت باشد و زلف نقطه هم ۰ ایضاً امروز مرد زحمت دهنا بهت نمود نمی
باشد بهت شاید و آن نیز صورت ندارد ۰ بهت حیرانی نهایت ۰

حال — صبر چه کند هجران تو اگر بهتی طلعت نجات دارد بهتر از بهتر حالا پیدا آورده برگشتن ۰ ایضاً کوه رنگ ۰
کشتن — دارست ۰ از پی کشتن است اندازگرد ۰ نوش جان بنده و بر عاشق صاحبیاست ۰

حافظ — خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا نگه دار از زوالش بمیناز آب و دانه
نجوان از مردم صاحب کمالش ۰

سفر — مثل از ایران شهر — یار بکنیت خویشتن زده است هر که گلیار بار بسفر نهاد
هر سو نیاز در جهد نصیب مرد هر گز ترسد از سختی گر شش هفت بلند نصیب ۰

نظامی — آیا تو کی دهی که کنم قدر ان که در ما تو رانیم مانیم و زار چرا ما بسم الله اصبروا
نامه از زاد خوشا دلی که بخوانم جز دره تو قسم نخوانم جز ره تو یکم نخوانم ۰

حیرت — الی ان تعب خراب البین — فقا دقته مفاد قته الحیرت للعیر

حافظ — بطلیع رایت ماه بکف هست و سر بخاک در خرابتر آن باده جم خجسته و دران گدا شاه
بجسته گل نهاده بهت بلبل کاین رنج کشیدنی هست سرو گرشته جنبل کاین قدر فروتنی هست
زهت نهاد در زمره هست ۰ زر شود رخسان گرده ما ز کاین کیمیا هست ۰

حیران — ۰ ما نطلق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ۰ حکایت — حافظ
گیر چیلاخ ته و پیاله شد خسته بیش کرانه شد شبی از بهر کنار رهم آورد و بخرابات رفت و بخرابات رفت
بدست دوزگار پدر بیالینش رفت کمار پیر مغان را چگونه دیدی گفت روز گیر بدست دوزگار پدر
حافظ — کمیت اشک گلعذار گونم ۰ ز هجرت اختر شب شمار گونم ۰

چشم — ۰ کنم دو دیده دریا ز هجر تو نهاز نسخه هست در شهر خواب ۰ قرصه خونابه در پیاله
صد یقی در طلب زنده لعلی نوشته یا روح القدس در دامن حرز ما نخته ۰

شیشه — شیشه از چهره ما دیده تر و زان طرف چشم ما خانه چنین تر ۰ حافظ — کشیده شبی بر آتش غمت گرشمع بیا گشت
چهره شمع و صال — معاذ الله کلام — نقطه رکه چشم بر هم دیگ چشم بدان صفت ۰ خواهد نوشت گفت بادام دل من خود دل خود را
بدین هم شه از چه حفظ هست ۰ سنگ ستیه شد که انگیخته رخام ۰ القصه هیچ دانه گهر پاک بلند یا بلیغ ۰ گلبرگ
ملا نگرد شد دیده گاز کردم و شد روغن آغاز نهادم با بلیغ هیچ دانه و هم دل کردم ۰ چهره شمع خانم در کند
گرت دز عرق شرم عرب جلوات منی ز گلبرگ ترش نشسته عصبر روی گلاب فشانه تا بر بش آهم
سرا در کنار رهقصد دیدم ۰ کیه بینی ۰ ز بهر بش شاهد انگم ۰

خوشت — سرشته عقل یاره کردم ز خلق چنان کناره کردم کس چو ما نکند ۰ ما نکند ۰ یا هست خلق یاره کردم نخست
بهر بهره عشق ز نهاد ۰ بر چند ۰ شماره کردم

سفر — من — ما هست نخفته سوی چنگ کشیدم ۰ ما عاقبت الامر مقصر بیدم ۰ بر قیه دام رنج و راحت دیدم
بر پرده صد گونه نگاشت دیدم ۰ امروز بروز خوش و دیدم شاد هست ۰ بر هم شکنم پرده آن ترک بهتم
حافظ — یکی از ایران دوستان ز من خلوت سیرت و روشنان هست و ما نه پرده پوش و صفت خاصه ایشان هست ۰

جاده — ۰ زلف چو گل شکفته و در چین نقشه غنچه قرین نام و کنیز ۰ چین نام ۰
۰ : دوستان نگیرد ۰ حق بشریت مجلس بین بشره او ز خلعت تنم ۰
۰ : کمال الجب و طیب الجب دشت ۰
۰ : بگوئه ملیق خواب البین در پرده گران ایات بیانه ان اذکر انعمت الخیر دشان دو

حافظ — ما آنحضرتیم دران شهر کجت خویش بلبل بروز کشیده ازین در حکایت خویش ۰ از بکه هست نیگرم
آه سکیم آتش نمرا چو کل بجان افتاد خلعت خویش

بر دوم صاحبقران ۱۲ صلوات ۰ بر دوان شیر حاد صلوات ۰ و صحبه کل من کل جان ۱۲ صلوات ۰ تمام شد
تمام شد ۱۲ صلوات ۰ ۱۱ ۱ ۰

وظیفه عریضهٔ پر بلبلی — خداوندگارا بقیت سوم — هیچ حصه از حقیق زیارت حضرت معصومه و ادراک این سعادت فوق العاده محروم نبودم تا فضل الهی این نعمت کبری نصیبم و بال خارج و وزر اخروی نشود و آمال طالع گشته و زیارت بخط مبارک فائز و نائل شدم و از زیارت وجه مبارک بگیرنا تفکر و حیرت زیاد از حصر قلب فزیده و ایادی اقبال و دوام عمر و استقلال اسعد را مسئلت و رجاست کنم و ضایع و بقیات حکمت آمیز را آویزهٔ گوش هوش خود و حقوق رفته است تجدد حصول خواهد داشت و موجبات سعادت و نیکبختی حضرتعالی از اطاعت اوامر حضرتعالی خواهم نمود. استدعام از مقام عالی آنکه از مرحمت بعد فسادها از نیز توجهات قلبیه حضرتعالی نسبت بحقیر و بعموم خدام درباره خدمات مرجوعه مضایقه نفرمایند و اوامر و نواهی که صلاح بدانند مرقوم فرمایند که بدقت تمام بانجام آن اقدام شود

حاشیه تکلیف از دوست در قبول صلات : مالا چه روزگار فراموش کرده — ما را نوازش تا زه روزگار —

با استظهار از مرحمت عالی بزیارت مرقومات شریفه دوام چند و ترک نگارش مرقومه خود را از تنقیح اضافات محروم نخواهیم داشت که میدانم بطور یقین میدانید در ایام غربت و شادی خاطر مبارک مرقومات شریفه موجب اطلاع سلامتی وجود مبارک و سبب تبدیل بیقراری و پریشانی بسامان و آرامش خاطر میباشد

رسائل افکار قرین مسرت و بما تحفه شد ایام اقبال پایدار

بزیارت مرقومه عالیه موفق و بتقبل عنایات کاملهٔ فائز و مستبشر شدم . — عدم میل زیاده و انتظار پیش تا حد .

نقل از جریدهٔ نوبهار — سال ۱۲ — حرهٔ ۴ — مطبعهٔ طهران .

هر نالهٔ شبانه ز غم نگاه ندارم — نه شکایت از زمانه نه روزگار دارم
کند او نه خشم گاهر پرتو خنگاهی — مزاز این خوشم و راهر پل نگار دارم
خبر گرچه نیاید هر از آن دلگشا به — گله از ستاره نه بیجا چکار دارم
مزاز آن شتاب و تپا شرم ستمگر شبها — هر از جور نوش لبها غم بیشمار دارم
اگر از غم بی نان برسد مرا بلب جان — نخضر خوان صبر ان بجز کی عار دارم
بره صدمها مرپیکا شده چیره فا چیان — گله از جفا رجانان نه یکا بر نر دارم
سر ره زخاک آمد بره بخت تاج و خسر — بشهان فیس از این سر سر افتخار دارم
چه فرم حق و باطل شدم و مداد حاصل — بجز انکه روح خود را همه خوار خوار دارم
چه شکوه هر از کسم سر سخن از روح پرور — نه عجب و داد ستاد سر بد چون بهار دارم

ایرانشهر ۱ یزدی

از جریدهٔ مرغوبا

آن تیا ٤ ه گل رچشم بلبل مکنه — با شم مسکین دل آزور چو گل مکنه
وصل گل را قسمت باد صبا کرده نه پس — چیست آن فریاد و افغان رو بلبل مکنه
بنده پیغام ز هر چیلم بر ٤ نه — دوستان دوستانش را تکفل مکنه

چه سنگ حادثه از آسمان فرو نیاید ادب را بگزاید که او نیاز شکست

در عصر تفحص و جستجو رشاد و وجوه ادب سنتی و در این چند شوراء در حاکه از پیش گرفته است و تاریخ آن گویا از شاگردان ایشان خیلی قبل از ناگذاری علیحضرت پهلوی و بلکه قبل از ارتقاء ایشان بمدارج حکومت موقتی و خیلی بعد است معلوم میشه این شور پیش از اینها بوده است و قسمت دیگران منتشر شده است

بس شگفتیها در آستینه می بینم وینکه بینم نوع و فرخنده بینم
شوکت ایران و شان باستانش فاش در آینه اینه بینم
نام ایران و استقلال ایران تا جهان باید بهر پاینده بینم
تیره روزیهای او را بود چاره اختر روزان اوی تابنده بینم
تا که در چنبر چرخ کهن را بر جهین ملک جهان تازنده بینم
تا که این خط نیلوفشان را من بخط هند و چین تازنده بینم
بر سر میز نبرگ عشق پرا بهر تاج کسر و نر پیشنده بینم
تر کمان را بر زده تا منتهی خرگل سر بکش سنبله و شرشره بینم

مرزا عبدالحسین خان نصرت علیه کابینه ایران طراسان

دل رفت و گر باز نیامد چه عجب دیگی دفت و چه آمد نبود او —
دل رفت و صنمی اند چو دل تا چه عجب دیوانه شد و دیوانه چه عجب او —
گر عشق زده راه گذ جنت خود از شیخ بپرسید چرا سرخت پر او —
دانی کیش آقامت چه کسی دلنظر آنکس شود خاص فکند از نظر او
وقت شد چنان در سر دلنشین بسیار تا زنده گانی نفشی در سر او
از خدمت مشرقه و می باز نگردد هر کس که چنین نه بیشه گزید او
گر برنگ رسد به بلبل ره پرواز ورقیه قفس از هم شکسته پر او —

خوش باشی و آید به گهر قطرهٔ نعمت — دل در کف و دامن ز لب دجله دراید

اجابت شاه یزد

چون نادره شبانه ز خم نگاه دارم — نه شکایت از زمانه نه ز دوستان ندارم
گه ناله ز خشم گاهی ز تغافل منت — منه از دین خویشم که ز راه بردارم
خبر گروم نیابد ره از آن دیار گشاید — گله از ستاره یابد بود غم
من از آن شتاب تهی ستم ز ستاره شبها — که ز چرخ نیلی ایما خورم
اگر از غم نهان ز بهد حبیب جانی — نه حضور خان جانان که ز دم
به دو صد ار جانان نشده چه غم ز فاکیان — گله از خیار جانان نه ز دم
سر من ز خاک آمد به نهایت تاج و تخت — بشمار نبی از این سر دم
به خود حق داد طبل همم و نه داد حاصل — بجز آنکه روح خود را هم
چو شکر بر کنم سر سخن ز دوح پرور — نه عجب که از ستاده رم

نقل از جریدهٔ فرهاد — سال ۱۲ — ضمیمه تهران

لرزی افتاد — از شعرای اواخر قرن دهم هجری است و معاصر شاه عباس کبیر از دیوانش اردو تهیه داشته و در دست جرسا دوست نامزد باد کرده ۰ دیوانش بطبع نرسیده و از چند نسخهٔ خطی موجود است

وزارت : گرچه طرز نو اختراعیه ۲ — عایب نظم را ۰ ۲
در مملکت حسن تو ۱ پادشاهیه ند — بر چهره ۲ خط غلامانند
فریاد ۲ فریاد فغران نشیدنا — هر چند ۲ بر خاک ۲ دینه
دشنه خونخوار ۲ بیادند خلیه ند — از دل شود از دون دل خوانند
چینی نگیرد نیکیه ۲ به عالم خان — خوشحال کسانیکه به بخشند
هر طایفه از نوعی علم خویش نمودند — خوبان در دیده ۲ کودیه

نزل — فوق لیطامی راست

دی در میان مستی خنجر کشیده بر خواست — وز جا بجاست جوهر تیره بر خواست
چشم سیاه مستش آبی چو دیده ۱ بیگه — کز گوهر تیره بختان می نا چشیده بر خواست
هم بر هوای بوسش مرغ پریده بنشست — هم بر امید وصلش صید رمیده بر خواست
دوش از رخش نسیم گلشن گلشن — گل از دواز گلبن برگ دریده بر خواست
بر چرخ رخنه یه برحیرت زلیخا — آخر ز بام یوسف کف را بریده بر خواست
صید دل حریص از شوق تیر دیگر — از صید گاه خوبان رخصت طلبیده بر خواست
خسته نا وزا دیم بوصل ما هی — کز بهر یاری پوشش چرخ طلیه بر خواست
بر نیمه شب که دم ما را آب گفتش — وز شوق هیم صبح رسیده بر خواست
من پرخش تو دعی ان فی دامنیم — بر خاست تا ز چشم فرم زدیه بر خواست

تاریخ ادبی — زبان و خط و ادبیات ایرانی —

مقدّمه — قبل از شروع در اصل موضوع لازم میدانم در چند سطر تعریف ادب و ادبیات و تاریخ و وظایف آن بیان کنم سپس رجوع بعنوان مقاله نمایم .

اوّل — ادب و ادبیات باصطلاح قدما —

در بارهٔ تعریف و تحدید ادب و ادبیات اختلاف کرده اند بعضی گفته اند ادب هنر و صناعت عمده ایست که انسان بالفطره میل بآن و صنف میکند و در رسیدن بدان میکوشد (۲) برخی دیگر از چنین تعریف نموده اند :

(ادب عبارت از شناسائی آن چیزهاست که بتوسط آن احتراز از جمیع انواع خطاء میسر میگردد ۰) و علم ادب یا ادبیات در اصطلاح ایشان معرفت باحوال نظم و نثر است از حیث درستی و نادرستی و خوبی و بدی و درجات آن ۰) و شامل اکثر علوم ادبیه شده بعضی از علوم ادبیه را جزء (۱) در برخی شمرده دیگری آنرا در ضمن علوم ذیل علوم فروعیه را شمرده اند :

نحو و صرف و عروض بعده لغة ثم اشتقاق و قرض (ظ ع ل) المشر انشاء

کذا المعانی بیان الخط قافیة تاریخ هذا العلم العرب احصاء .

ادب — ما بفارسی سخن سنج گوئیم باصطلاح کسی بعربیت و تمام این علوم یا یکی از آنها دست و مهارت داشته (۱) ادبا را ادب را بدو قسمت تقسیم میکردند : ادب نفس یا طبیعی و ادب درس یا اکتسابی : ادب نفس عبارت از استعداد باطنی بعربیت و موجب کمالات نفسانی و قرار خاطر و قوت کریمه نفس میشود و ادب درس علومیست که بحفظ و درس و نظر کسب میگردد پس تعریف ادب درس و اکتسابی را چنین نموده اند : ادب درس علمیست که شناختن اسالیب تخاطب کلام بلیغ در هر یک از حالات حفظ بتوسط آن شناخته میشود . (۲) پس معتقدند که موضوع علم ادب در نزد ایشان هر فن منظوم و منثور و غایت آن مهارت یافتن در البته در صناعت نظم .

دوّم — ادبیات باصطلاح اروپائیان .

اروپائیان نیز غایت تحصیل ادبیات را مهارت یافتن در نظم و نثر می دانند و این را غایت مهم دیگر از فوائد این فنون ناقص را تکمیل کرده اند .

توضیح آنکه ادبیات بر دو نوع میگویند ادبیات بمعنی شامل میگردد انتقاد را (۱) باشد و مقصود حقیقی ادبیات را بیان کند . مراد ایشان از این روح هیئت مجموعه نویسنده باشد را واجب است آنچه را از حوادث طبیعی یا نواقص اجتماعی و معایب رجال و امراض مختلف را بنظر اهمیت انتقاد آورده و بهاسلوب شعر سر انتقاد حضرت بطور بیان نماید در داستان مؤثر اشد و نتیجه بخشان نویسنده باشد را ماهر شناسند که بتواند از عهده تمام این انتقاد برآید و بطور مؤثر مکنون خاطرش را در نفوس سامعین یا قارئین جایگزین نماید .

میدانیم هر یک از شعب بحر ادبیات در اروپا دارای دوره دارای (روایات تمثیلی) و یا (قصه اصلی از تالیف کتب دراینده و پرداخته و نمایش روایات مزبوره همانا عجب کمدان فضایل و رذایل بهم محسوس تا مردم ترغیب و تشویق شده فضائل را اکتساب و از رذایل اجتناب نمایند .

ادبیات ما بیگانه کمتر شامل این روح انتقاد میست چه غالب کتب ادبیه ما پرداخته یا سروده میشده برای عرض استرضاء خواطر سلاطین و امراء و کسب رتبه و یا اظهار فضل و چیز نما .

در دوره ملوک سامانیه و غزنویه شعراء و ادبا با اجر جلب رضایت امراء بسلاد و کسب معاش و تائید دولت ایشان خیال دیگری در سر نداشتند . شاید خواجه عروضی گوشه گیر و یا طبع لطیف تنها کسانی باشند که انتقاد هیئت اجتماعیه پرداخته و مردم را ترغیب بکسب فضائل و ترک رذائل نموده اند

خیام و شاعر بزرگ دیگر ایران شاید اول کسی باشد که با زبان نظم و با بر اجتماع و دنیا و تقالیه باطله و زهد خشک و ریا طرف خیلی و انتقاد قرار داده عقاید خویش را در این اشعار داده است

اگر ادبا و شعرا اسلامی انتقادات بسطیط اجتماعی و اخلاق حق قضایا و تنویها حکمتی منظم و آورده و منتشر کرده اند ولی اشتباه نباید کرد که این انتقادات همگی در اروپائیان

اروپائیان میگویند قیمت چه معتقدند ایشان از انتقاد ادبی کاریست ه شکسپیر Shakespeare - دانته dante و هوگو hugo و روسو rousseau و ولتر voltaire و سایر ادبا و دانشمندان نویسنده - تالیفات خود نموده اند . (۱)

این نویسندگان غالب اوقات بار انتقاد اجتماع و معایب عامه شایع شده و برای بیان معایب قانون یا نکته کتب بزرگ تالیف کرده اشتهار داده اند و گاه بعضی مذکره و مانند که بیشتر تاثیر حضرات نگذشته چنانکه تالیفات ولتر و روسو و منتسکیو در انتقاد هیئت اجتماع و قوانین و اصول حکومت زمانه و قرون پیش هم و بسیاری از مساعی طرز حکومت و قوانین انگلیس باعث انقلاب کبیر فرانسه و برقراری حکومت مشروطه در آن مملکت گردید و همچنین نظایر این کتب در ادبیات قدیم ما وجود ندارد .

اضافه این است که نویسندگان و شعرای قدیم ما از این جهت قابل ملامت نیباشند و نباید آنان را با دیکنز هوگو و شکسپیر و روسو و ولتر مقایسه کرد چه عده زیادی از ایشان با گیر نقاوت دارد و شاید ملامت متوجه کسانی است که در این دوره هم هنوز توجه شایان به انتقاد ادبی و پیروی از اساتید اروپا نکرده اند .

سوم - تاریخ ادبیات —

بنا نظر عده از ادبا و تعریف ادبیات اخلاقات موجود نیست و در قرن موضوع و مباحث تاریخ ادبیات نیز اختلافات هست بعضی تاریخ ادبیات را فقط منحصر بتاریخ علم ادب (مردن سایر علوم) دانسته و چیز دیگر را در ضمن آن داخل نمیدانند برخی دیگر بطور عموم از تاریخ علم ادب و سایر علوم گفته اند : مقاصد تاریخ ادبیات را بشرح احوال علماء و شعراء و ادبا و نوشته از نوشتجات آنها بدون ذکر کتب و وصف کتب ایشان اقتصار داده و بعضه وصف کتب را بدون شرح احوال صاحبانش تاریخ ادبیات میخوانند ! و بالحقیقت مطلب این است که تاریخ ادبیات شامل جمیع این مواضیع هست . و باید تاریخ آنچه را که عقول و قوای دماغ گیتی ملت اظهار کرده جزء تاریخ ادبیات دانست .

برطبق دارا تقسیمی عمومی هست که بطور عموم مرکز شده ملت را از ابتدا تا انتها بیان میکنند و تاریخ مزبور پنج قسمت از قبیل تاریخ سیاسی - تاریخ اجتماعی - تاریخ اقتصادی - تاریخ نظامی و تاریخ ادبی تقسیم میگردد .

تاریخ سیاسی اوزه و رابطه سیاسی آن ملت با ملل دیگر و قوانین و حکومت و غیره بحث میکنند. مانی از تاریخ و فنا
جنگ و شکست و عقب نشینی سخن میرانند. تاریخ اقتصادی از اوضاع ثروت و تجارت و ... بحث مینمایند. بهمین
طور تاریخ ادبیات یا علم تاریخ ملت را بنظر علم و ادبیات گفت باحثه و تحقیق آورده شواهد و ادله و براهین و ...
افکار و عقول ایشان و کیفیت ایجاد و ارتقاء علوم و فنون گفتگو را مفصلاً گزیده و ...

تاریخ علم اگر شامل تاریخ ادبیات نباشد سراسر صفحه جنگ و جدال و مذهب و قتال و خونریزی خواهد بود
و از خیمه از زمان و آن فهم حقیقت ملت و درک کنه تمدن و سیاست آن ... بلکه غیر ممکن. [ ] اطلاع -
بر تاریخ ادبیات ملت خود بین مشکلات مایگیره رفع کرده مشکلاتی حل میکنند و ملت را بخانه و از بین رو است
که گفته اند : تاریخ ادبیات شاخ و مغز تاریخ عمومی است (تاریخ ادبیات اللغة ۹ ۱۵) [ ] و -
ادبیات خود در هر جا معرف صاحبان آن است . پس تاریخ ادبیات فی تاریخ عقلی و اثر تاریخ مذکور
در نفوس و اخلاق ایشان است و بهمین مناسبت بنیان عقاید ترقی ملت و امتیازات آن را با تاریخ هر علم
و کلیه احوال علم خود با وصف آثار گفته و ترتیب ایجاد هر یک از علوم و فنون و کیفیت ارتقاء و تنظیم و -
شروع آنها از وظیفه تاریخ ادبیات است .

چهارم — رابطهٔ ادبیات با اقلیم و نژاد و غیره -

گفته اند که : « انسان ساخته محیط و اقلیم است » اگر دقت و حفظ کنیم می بینیم تنها جسم انسان -
طبیعی است و ثابت نیست بلکه جنبیات زندگانی و ظواهر حیاتی و اخلاق و غیره را نیز همگی با دوش تاریخ ادبیات -
ملل مطالعه نموده از بسیاری جهات با یکدیگر شبیه است. مثل اینکه تمام ملل قدیمه و جدیده در قدرت و سخنان -
ایشان و نثرات و اشعار . شعر هم بحماسه و غزل و مدح و مرثیه ، و نثر هم بتاریخ و خطبه و فنی تقسیم
میشود ، و با وجود این سبک سخن و راه ، بیت و طبیعت ادبیات و اوزان ادبی و کلمات
بر جزئی یکی از ادبی دیگر از جهت گفته و ادبیات بر یک اختصاصاتی سوای ایجاد -

این بخلاف حقیقت نداشته شده و ادبیات مربوط کنه امریست و طبیعت آن کاملاً خود دارا

از اشعار معاصرین —

در انجام پیری جوان گشت عالم	بنازم کسی را شود این فزاهم	جهان درهم و درنج لعب از زمان
نسیم مجابش را نیند از نم	سترده از سرش هوی کاخ فرگونه	برانداز او نایفت دیبار مبلغ
رود وش زرخ تیر گسم کف غرا	بامداد بامان تابیه شب نم	دل فاک رقاص و در جنبش آمد
چه هنگام طوفان دل سهمگین یم	زخوشش فسرده شد در دل جانوران	ز پرون جهید پیش طفلان زاشکم
زآهنش برخاره و بر سنگ سنگ	گیاهی بروان جست شاداب و خرم	روان گشت پر ثبات بجنبش
عروق در کشنده گردیه زان نم	روان جسم نامی پدیدار آمد	کف و پا و ساعد دل و دست و مصم
کهنه توجوانه بهت پرشد و خوشا	وخفتی و بیدار و بر کار شد چه فلزم	جوان گشت پر و قوی گشت کودک
رضا نایت بهبود سرو پیش و هم	بهر گوشه اعضاء بهت بر پا	یکی انقلابی سریع و منظم
چرا بانچنیم از جاده و دشمن	همه خفه ما کجه چینه شام خظم	مهین دشمن ما نیه جهل و پستی
چه بینند در کام ما نهر ار قم	چه اطفال لبنان چه کینه توزی	بدل بیخ دشمنه چنان چه خشم
بگوشیم در رفع دشمن ه انسان	نزد کودک بوستانی کم	بیه بچه شاخ در شود و خوشا
چرا ست ما منه بهت خرد نداکم	زاین جوشش ابرو باد و دشمان	نشاید ه افزده ما نیم بگیم
محیط جهان شود و خوشا پیشه	چه در سود و شاه بر چه در شود و عام	

از غزلیات جامی بهت — دوشم بر بالین تو چشم دم بهم خفتن نمیگذاشت — سوز من میدید شمع و درنج از دود نمیگذاشت

گریه شمع مرا گل نیز با چرنی نبود — غالباً از شوق آن لبهای میگون صبحدم تابید کو اکب جمله بران آسمان

دیده بر رویم ز چشم گوهران میگذاشت — چون فسان گردید رویم زیر آن آب دیده از رخ آبینه دل زنگ را نمیگذاشت

آن غداران بعد گفت کمر بقتل برنجاد — هنگام سنگدل بدیار کس نمیگذاشت ورنه چون جب چرا بنجام افسون میگذاشت

بلکه بر نوادسکین کوه و ما نمیگذاشت — شد چنان دامن صحیفه از دست جوان اشک از خانه پرویش بر دیده نمیگذاشت

اقای ملک الشعراء بهار از معاصرین ما بهت —

بیار زیرو بشیم تو گیرو دار بصد — مزا نخیانه شدم گشته اینچه کار بصد — تو زور فضاد منم سیار
هلاک گشتم و جزاین چه پنداشت بصد — مرا ز حلقهٔ عشاق خط نیزانی — اگر زره اعتبار بصد
در آفتاب جمال تو زلف مشبدست — دلم بصد شب دیجور آشکار بصد — کم باختیم زجهل
قرار جهل نخیم و به قرار بصد — تعدی التشی او فتحت و جهان جشت — م زهچه یاد کار بصد
بیار از مدینت سیاد میه او م — اگر بیست مزا از جمع جشتار بصد — بلبهای زخشم شب
اگر تو نقد مرو من نقد جم و بهار بصد

من گشتم قرب بحیین شیوه وطرز خوش ذیل را —

اگر قضا و قدر و اختیار در دست — بیار کار مزحمته دل فکار در دست — ببرد خوش گشتم
در او هم از قد قامت نزار در دست — شکستن چه مزه در روز مزسیه کنی — در شراب تو رونکار دست
بزم گشتن مزا نه نکشت در دست — کمال جشته دل بیب او چه کار دست — خوب شب بر سر
بزیم از غم او اینچه چشمار دست — بست عادته نگشته جشته کارش — مراکه زلف تبار دست

اخذ سپهر

ا بیجاد

میرزا محمد علی خان سمنی الشعراء — سروش اصفهانی

زچهره خنجر خونریزش در پرده نگاه کنی — دگر نه از دو طرح بیم کنی

اگر برانش سوزان نشانت منظور — خلاف شرط ادب نه کنی

الا بتی دلسوز ناه خونریزی — تلافی شود گر نه کنی

رهی در آینه ترتیب زلف سرکش را — چو بنده آرایش شاه کنی

مژه سیاه و خط و خال و چشم سیاه — سلامت هندو پاکنی

زاده ذیب شاهی بست در ولایت حسن — چرا نه گوش خود آگاه کنی

بهار صحبت جانان اگر کمن دیدی — که عیش جمله جهان به کنی

زمانه نامر جهان بهتر این نصیحت اوست — دل حزین ده عیش اکنی

ستوده ناصر الدین شه دادستایش او

اگر چو آتش اینجه تند و سرکشی — این سرکشی و سبو نه کشی

گر چه چو برق و باد هم پیشم شد زمان — معذور دارمت که نه کشی

از هر طرف شکسته دلان صف کشیده اند — برآور ز هر یکی دو خوشی

چگانه میروی ز میدان آشنا — مشتاق میکند ز پی دلکشی

از خنجر تو دیده رخ مرهمش دهد — چو شیشه تو بر بقا خوشی

مستانه گر چو چشم تو دائم بجنبد — از آنکه دائم از لب جوشی

شمع سرای مجلس ز میزد سروش — شاها بایین لطافت نوشی

خسرو خوبان

چو دیدم مست خواب آلود چشم شاهد بل گفتم — سر بیمار شهلا دارد و نرگس بیمارش

هر دو رو بخدا میرود ایمان هر چند / گر هر راهی و از شیوه راهی دگر است
دل ما را ز چه رخ نیاه دگر است / یار کز شهر، رفت بدان نامه تمام / رفتن او که ز راه
دل ما لرزه عشق تو چنین ز چرا / چشم ما را بدر دولت نگاه دگر است / بر پرستاره خط سیاه
دل گواه دگر و دیده گواه دگر است / با دشمنان هم با دشمنت و جا بندوی / بنده دشمنت و جا
دگر است / شهر یاران هم با افروز کاندوی / بنده عشق تو را دشمنت و جا / تو را افروز کا
دگر است / اشک و آهی است جدا و ره پر درد / طریق ادب عشق نه اشک دگر است

(بقیه ادب پیشین)

عشق نه و عاشقی من چنین / بوده نه و هست خواهد چنین / و این طرفه تر آنکه چنین هم / بر عشق و او چنین
ترکه است و دور / لاگوش / ب سخن / پست و گفتگو چنین / با لام و راز و گیسو / آشفته و پریشان چنین
از بنده خط و گونه و خرمن / زلف و بناگوش همه چنین / و آن زلف حلقه حلقه چنین / چون بر است و گل و یاسمن چنین
از نرگس و چشم و ابرو / آن چهره و چشم فتان چنین / بیله بشیون

(صفای اصفهانی) به تیره شب نظر آفتاب می یابم رخ تو میگرم یا بخواب می یابم بیاد آوری خط تو کون چیره نقشی بر آب می یابم خراب عشق تو ام در میانه روزگار چنین بنای خویش خراب می یابم نظر بداشتی ای آنکه گفتی از سر لطف جمال شاه جهان در حجاب می یابم بچشم خویش مدار روی تو چه صفحه نور عیان زیر چه پرده آب می یابم حدیث عشق زنی چو دم زنم ز محبت سیاه نامه تر از آفتاب می یابم پیاده تا تو در خم پی راه دلبر عشق در خم راه روان تا رکاب می یابم

خود از زمین مقدم حرست بفرق خود ملک رکاب می یابم . (ایضاً)

بهیچ سو ز جز کوی عشق راهی نیست در به بندگ شاه عشق جاهی نیست نه دور عطف عنان کرده از راه مگر نه تا بطلب رکعبه راهی نیست خزینه گهر بهر سینه دین کنون شهد الله آفتابی نیست سبق نازم در خان کشورش ده داد علم گدای در گاهی نیست گدای درم در جز اسد چه خدای مرا بجز او گه عشق او گه نیست چه پایه بنده نیاز نگه دخت زاده عشق گداز نه تو چه آهی نیست خدا گواه ده دار بهم فراز بار خدا خبر گواهی نیست همیشه در هم و آشفته از این حرام چه تاز لف تو و نجیر نیاز نیست بسجاده دیر وایی دگران نیاز شان بدر بت گاه بت و گاهی نیز زاهد و نماز در زنا چه خواهد شد مگر به محکمه عشق داد خواهی نیست چه سنگ جاده کوی فرو بارد ادب بجز از کوی او نیاهی نیست . (ایضاً)

تا بهت نظر کیش بخلوت گه حسن کنیم بر جان فروش بارهٔ نصف نیم جز نیش نیست تا نگشیم بنیاد آن تا نکنیم راز سپهر نیک شناسیم من زمین سپهر پیر بپیش رای کهن اهرمن بپسندند مستعد زین بیش بیتر نخواه تا پژمان افزون از بهاندیشیم گران بهای چو زر کند روزگار پیگانه با بهای ان خویشیم سنگر بدانکه از سر خواطری پرویش و دل ریشیم سنگر بیزه از صدر نولی فرمانده کوانگر و در رویشیم تا آرمیت دوستیاران پیگانه از تبار م و از خویشیم . (میرزا عبد الکریم خان نصوت رئیس کابینه ایام (دوخوان را)

تا ماه نو ز آسمان کند عشق را گمشده ده باز از زلف خود چین و شکن برآرد غره اش

از پانزدهم -

ویکتور هوگو – ۱۸۰۲ – ۱۸۸۵ – پسر سوم کوشه هوگو هست و در شهر بزانسون متولد شده و پس از تحصیل مقدمات دوره نامه نویسی به (حافظ کارادی) را نوشت و شرکت برادر ایش و در آن روزنامه ویکتور هوگو طرفدار رژیم روحانیون و سلطان و سبک کلاسیکی که از طرف او رهبری هم داشت شروع به نوشتن کرد به

داکلات او هست : زن و مرد هیچ شباهتی انسان نیست . هر دو انسانند و انسان عبارت از هر دو ایشان است

حسب حال

روزگار بیکسی غمخوار کاری — کان چار سر گذشت دراز مرا چو من آموزگاری

در هر دیار اگر صفت جان هنر کنم — صد ره هزار کنار نقل و سخن در کنار کنی

کار کار عشق و مشکل بار بار هجر و سلطنت — کار و بار هم دانه و نکته دار و ایمان کار و بار کی

نوبهاران این خزان تقدیر خواب نوبهار — متوانید یک جا خواب خوش را بیدار کی

همدم درد و زحمت محرم و رشام هجران — گر بجا پرسد ما کی نالهای زار نادری

یک دو نکته کار و وقت لیکن شب هجران — با کس نکاوده و نباشد و روز شب جو کریکار کی

مرگ جا باید چنین از کاه ماند تو بوشه — تیشه و فرهاد شیرین و شب زن دار کی

میرزا عباس نوری لسطانی

قامت تو قوت جان ما کردن هست — منت نشو تو جان و وه کردن هست

خوی صنم و باغ با تو خو دیدن هست — زلف صبح عید با تو صفا کردن هست

هر که بنا چار کرد از تو کوچ سفر — منزل اول منم رو یقینا کردن هست

همچو نکنه چشم تو چاره بیمارها — زانکه قرار طبع خسته وه ا کردن هست

خشم تو آزار کرد ناز بجا خیز ما — زانکه ستمگر ملرکی تبه رها کردن هست

وعده وصل و داد چون کنی خلاف — زانکه طریق وفا وعده وفا کردن هست

شاه اگر چشم ترکمنیم چشمه — شیوه ترک ختن عین خطا کردن هست

بوسه پس از ... سیمجه کام دلم ... زانکه شه کام روا کردن ... است

منزبه عاکرده‌ام هر جایان را چاک ... زانکه خواهد رخ یار کردن ... است

روشنی چشم من روی نکو دیدن ... است معصلت کار بکا کردن ... است

بنده تقصیر کار بند خطا کاری ... است خواجه صاحب عطا کردن ... است

داد رخ اشهاره طلب عشق ... است حاجت به خدا کردن ... است

قاصد فرخنده پی از در جانان ... رسید جان کرانت فدا کردن ... است

مشتلی فردوسی از شاه داد ... زر بردن ... است کارمه از ... ضیا کردن ... است

آثار رشک الشعراء بهار

برکو در اضطراب وطن ... نیست آشفته و پریشان ... نیست

گی میخورد غم زن و در خور ... اندوه گران ... نیست

نادره حاجی مرا بگیر ... سنگ بسان ... نیست

مرد از خجالت شما جشته ... گردد ... دار شیون ... نیست

نام ار حسن نهند چه حاصل ... از او حسن ... نیست

فرصت گشت گشوده داد را ... وسیله زن ... نیست

یا مرگ یا تجدد و اصلاح ... راهی جز این و آن ... نیست

ایران کهن شده ست سراپا ... درمانش ... نیست

عقل کهن بمغز همایون ... هست فکر همایون ... نیست

در اصلاح اگر خوابان نشد ملک ... گردد حیران ... نیست

مردند عال ملک خراب ... هست داد جانگداز ... نیست

شخصی نه علم و نه کمال و نه ... هنر و دین ... نیست

احقاق حق و زدن بیهوده ناسزا ... جز مفسدت ببر و عاید ... نیست

فرزند جان پدر و پدر ... جان ... بدین جهان شهره و زان ... نیست

شاهد بیه و پاک ... ولیکن ... بگیتی هنر پاک در بهتان ... نیست

. . . . . .

دیگر تو را چنان ... کار جز اخلاق ... نیست

بیدار باش تا نکند ... کسی را ... بگیتی حال داد زدن ... نیست

بر سو سپه کشند و ... رعیت ... دیدم بجز دریغ و دریغ ... نیست

در پارس نیست خاک و بپرویز ... کز خنجر رنگ لعل بخیز ... نیست

کردند تباه گنج و ... ویران ... گویی دو خان بدین ... نیست

حکام را نگاه ... نه رسم ... غارت کنند و جای سخن ... نیست

فرزند میهن ... حفاظت ... آنکس که در حمایت ... نیست

با داشتن ... ملک بغارتی ... کاین باغ جای خود تن ... نیست

دشمن نفوذ ... به ... مرز ما ... این باغ و کاخ و بوم و بسی ... نیست

نقل از مجله آینده

میرزا آقا خان کرمانی در کتاب سه مکتوب مینویسد: فاضل نراقی شوریده گشته بیابان جنون گرفته دشت گردی عاشق بود رخ معشوق خود را شرح گذاشته (بوسه را نیز از دهن گاهی نکند) (۱) یعنی چنان دلگیر شکوت از چهار حاجب صاحب فاضل لنگ چرا چنین گریه بیجا عرض کرد مطلع فرزانه سودیم ...

(۱) شعر اصل نراقی اینست:

عاشق ابرو رخ معشوقه گاهی نکند
ماه عاشق نه چنین دشت و بیابان گردیم

میرزا حبیب الله قاآنی شیرازی

۱۸ سرنهادیم حرمت خویش از خاطر ما — نقش ما نسبتی نبوده ایم
ما گاه و کجا سر بلندی ابده برده ایم — ما گدای بیت سادا نبوده ایم
بر دل گشاده مرد نگیرد زمانه تنگ — بهار بر کنار نشوده ایم
ترکه هفت برج قیمر نمیکند — با همه بخشش دو ده ایم
شوخی چه کفش بر سر خاقان نیخته — با همه نازش هنوده ایم
با این همه شرا گدا نمی برد — با بدها باز شنوده ایم
با بد نگفته چیز و نه شیرت پرگوده — با زبان خویش آزموده ایم
دانه طمع چه تن ندهیت پرشکنج — با همه دانت کشوده ایم
از خلق چه انگبنه نداریم هیچ نقش — دانطبع سیماب نموده ایم
در همین سادگی چه نقشیم ازان جمل — کز زنگ اول زدوده ایم
در بارگاه شه بارداشت ستاده ایم — با اقبال فرصت سوده ایم
فرخ تر انکه همت خاوری کاخ — شکرش بسد اوج گاخ

وفات حضرت ادیب پیشاوری (سید احمد بن سید شهاب الدین ادیب) سه شنبه ۹ تیر ۱۳۰۹ مطابق با ۳۰ صفر ۱۳۴۹ در طهران واقع شد بهت

قاآنی شیرازی بهت در مدح حاجی میرزا آقاسی —

چاه آمد و در راگرفت و کرد مهار — چنین کنند با چو کره بابه سوار
خط بنگین شیشه خط سیه خوان خزان — چنین نوشته چنین نامه چنین آثار
چهل شبانه روز از آنکه پادشاه فتن — نزیج جهت محل گشاید بار
بیاورد صد پشت حرمت بهت خوان — گزاند و گفت چیزی بیش از سالار

شنیده شکایتان چه ظلم کرده خانه — چه شاخ شوکت او خشک باد و زرد و نزار
کفیده خنجر بلبل در پیه مغز گل — گسسته طره سنبل شکسته پشت چنار
رواست سینه ریشت دگر شوار سمن — زاری لاله دریده بهت و غلیان بهار
ریخت بهت و گرفته بهت و برده بهت لطیف — زواله تاج و زگل پیه و زسمن پشتوار
زوق خنجر و انگشت سیمین شعفر — زساق سینه بدن کوه زمردین شلوار
زمان کبک کرشمه بهت تا نخنه وحشی — گهی زبر گرفته بهت تا گهی به مار
بهاه هزار بقبال بارسته شوکنه — که هزبه پا نخزاند بر انگشم زنهار
سپه کشم زیا چین و مسلم از پاچنگ — چنان مسلح و بابه بزد دا تا چار
کمان ز قوس و قزح سازم و بیزه زدهد — درفش از گل سوسن طلا یه از انبهار
زابر رانم مجاز با سی آتش سیر — زبرق سازم زنجیر ما س دانشبار
پیاگان زریا چین بهه گروه گروه — سوار گان زروهان کشم قطار قطار
فرادلان ز خزاران و هیران ز نسیم — مذهبان تا تندروان و پیادگان زهزار
بزرگ زاد بهادران قرادل از بادان — هنر زرگ شقایق جنیبت از آبشار
سنان زلاله کنم لاجشه خط از گل — زده زسبزه ترابین زعفیه تیر از خار
گشت این و تجمل نامه نخزان — قرنت چنب و سنبل و غ و چکاره
کراکیزان بچراتو خبر رهند کبتو — حکیم ناطقیان نادرست بهت یار
شدم محول و گزیدم فحول بوحزشرم — شمار محل و لیسنده بیه آفریت بیشمار
دلیر سی تو خزان نه زنم دبابه سر حمه — با کمل بیا مه خوار سی آرد بابه
گهی شوال تر انگیخت ه بهه آمده ام — کی بان ه برآرم زلشکر تو دمار
خزان چو نامه خود خانه زدهشی خویش — چو لفت گفت که بابه قرار جبت قرار

قطعه - جناب

آثار آثار اصله از تو سنوام ابداده

گریه بی بانم دود بی بانم

تقلم قدیمی ناچیز نظر فرما لایق به آثار اداه آخوند گشته است

امیرضا مدیر مجموعه شعرش منطبعه طوران

مارا بجان که از بهشت آورده اند نه دیشه گشت آورده اند
دنیا بمثل مزرعه ما دهقانیم مارا از اینجا لشت آورده اند

رفتن

ای کوه تو با سنگ عزا در بر من ای کرگ تو با درد همی جسته

شاه انیخبر جهانستاد فقیه رسید بستاعش را تا آن شنود بیقرار آباد مداران
از اثر استماع آن خبر جست اثر شب دیگر بیش از سیاهی بسفیدی و سواد
حالتش به بیاض متبدل گردید !! عشق از این بسیار کرده است !!!
خانه خود و بعض اشعارش بدان قضیه (مرگ معشوق) اشعار نمود

فلا خیر فی الدنیا وطیب نسیمها ولا فی لقاء بعد حبیبی

دیگر در غزل گفته — حبیبی نقضت عقود المهود . . .

و نیز در مقطع چکامه پارسی فرماید — بیمار و غریبم من تو منی ای بیخ
ای میم من زین بیش میازارم

ادیب نیشابوری — نه تنها در علوم ادب (در دوازده رشته مرسوم) بلکه
در حکمت الهی و طبیعی نیز مهارت تامه داشت و غالبا گرد آراء و تالیف حضرت
صدر المتألهین شیرازی میچسبد و در بحث و هیئت قدیم و هیئت جدید بدانسته
بآئین پیشینیان حظی وافی دارد و در طب علی الخصوص و اصول و در رجال
بهره کافی دارد و از مرسیقی نیز جلیه باجمله و بالجمله با کرانه رفته از عصر
خویش بسی طولی و مقام عالی را حائز بود حافظه خداداش در چنان پایه
و در هنگام تدریس مقامات ابو القاسم محمد حریری (مقامات چاپ الاستانبول)
و پارسی شاهد مقام او در این فن نه مبالغه بل بدین حد که
عادتش قلت مراودة با مردم بود و در این او اخر در شگفت بنوا سخن
سرا مرحوم شاهزاده ایرج میرزا (جلال الممالک) بگرفته شده

در استاد و شاهزاده رابطه تامه بسیار اکثر غالبا در روزها بتحصیل شاهزاده بخدمت استاد
شرف و در ایام تعطیل استاد بمنزل ایشان تشریف میبرد و جز با شاهزاده با دیگری اهم از ایشان
و غیرهم هیچگونه مراوده نداشت

اوقات ملاقات استاد منحصر بصبحها و از ظهر ببعد تا حوالی شب گذشته بود هرکس میتوانست
در آن اوقات ملاقات نماید و الا ممکن نمیشد و جز در اوقات محدوده مزبوره کسی جز شاهزاده
اجازه ورود و تحصیل تشرف نداشت و اگر کسی در غیر وقت قاصد خدمت شده باشد غالبا
با اثر نومیدانه بازگشته — استاد در بیست (۲۱) سال عمر به هیچ چیز و بصدد ازدواج
برنیامده و تمام همه حیات به تتبع حقیقة پیگیرانه گذرانده و غالبا در این
مسئله بشر نظیر تواند بود (ابو الطیب المتنبی) تمثل میجست که —

هذا جناة أبي علـ ی وما جنیت علی احد .

اگر چه در خراسان شعرا بسیار (چه آنانکه وداع حیات گفته اند از قبیل مرحوم ابو الحسن میرزا شیخ الرئیس قاجار
و مرحوم حاجی میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی و مرحوم صفای اصفهانی و مرحوم حاجی میرزا لطف الله
مجتهده چه انانکه گردن در قید حیات تند چون مرحوم میرزا کوچک ادیب پیشاوری و میرزا ابو
تراب خراسانی) معاصر هم بنا بر رفیقه بصرانه کمی تمامی انها اقرار به برتری ادیب داشته
و در هر حال او را بر خویش از هر حیث مقدم میشمرند — شیخ الرئیس قاجار
و قتیکه استیذان استاد را مینماید — که — اصوغیان صفا (نام اگر) تا . . .
تا آنی در دیگر به مستفعلن فعلن " " در قبض و بسط سخن با طویل سر)
بین عبارت شیخ است که بایست در حضر (بنا از ایشان بنقل عاجزم) —

ادب شیخ اجل سعدی رح در آغاز شاعری تابع سبک خراسانی بوده گاهی به
تضمین اشعار و مضامین پرداخته چنانچه گوید

در زمستان شبستان زرخویش بستان رادیدم تا بیخ سبستان
تا آنجا که گوید —

چون آمد گزک (یعنی خزه) می راده دان محل را چهره بهاران
ز گیسو بنفشه گرچه خاری می خورد بسته حکیم آنجا فتاده فرصت یابان
ز کوکم کم و درم درم خورم تا بیشا ، دارغنا من خوان دوتت (؟) ان
در همی را ادب الکل فالکل خواهی گوش شنوگوش زپاذ بان باش چواره
فرود رخ چه دروزو چپ با سر بهر در خوردان می باشی

پس از چند سبک مذکور را تارک و پیرو سبک شاعر واصفهان (اصفها)
نامیده چنانچه فرماید — منک بابت دام بلایم هست دغایم —
پادشاه زمین غلام حضرت آسمان بقایم ×
من چه شاه بیانم که نبود جز براوج حقیقت مجازم گرده عزم بین راه
چون حقیقت نبی با بهایم ×
گاه در صورت وحدت آیم گاه در کثرت گوت کز نخوان نیایم
بهر کسوت آیم من که مراست گیتی نمایم ×
گاه در کعبه گیر در کلیسا گاه در مرمن دگر بارده ترسا من بهر صنت و زنیا
گرچه بیگانه دام آشنایم ×

گاه در دادن نفی شیدا گاه در صقع اثبات در وا گاه جواب صحرا الله
گاه مخاص در بایم ×
برچه کرد اندر ولف خرده کرد کرد و کار م گره در گره کرد گاه از نخود گاهی زده کرد
آیین رشتهای قرایم × — عیسیم بر سپهر طلبیم دارو درد بهر درد و سقم دردشتم
هزاد نه زنم مریم پرست و عصایم × — لیس فی طیلسانی سوی هو ناخته دار
چندی کجو که یاده هر سو چوار خداجو من خدا من خدا من خدایم × — اینهمه بهمه
زاغ خانه نیست جز محض طبع آزمائی ورنه از مرغان شکارگرائی من همان شاهینم × —
مرد از مردم شادیاخم (نیشابور) بینوائی از آن مرزوبوم کاخم سنگلاخ نا بیجان فراخم
رفتنی زاین پیشگی سرایم از ازل پیشه ام بندگی جیف بندگی بود و پایندگی جیف خویم از
دست خرمندگی جیف برهانست ستواریم ؛

و نیز در قسمتی از روش و خوانش سبک غلبات آذربن دوی و پیروی بخصوص چنانچه گوید
من از پس صد پرده پیدا و پدیدارم در دیده و دلها مینوارم و بشیارم قرآن مینم من
برهان مینم من . جبریل امینم من برگنده آرام

در این اواخر گیره تابع سبک ترکستانی گردیده و بویژه فرخی و سایر اساتید عصر متقدم
شعر را پیروی کرده و سبب اختیار این سبک عاوره با شیخ علیخان در جزو جمع دیوان
با استقبال نگیه گیر شعرا گردیده از چنانچه این شعر از سید علیخان بیادگار است
در باره سیاح بین آن هفته ها خوشه اگر نه یاز از شب سیاح ایام شیشه ای بود —
در باس کفر یه دیده ثواب پس ظلمت گن ۰ — مرحوم ادیب را استقبال اگفته

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

همای روز ✓ ـ سنبر آنکه بشکنت مگر باد گوشش باز
بدان طرّهٔ مشک افشانت

چشمی دارم چو قصر شیرین پرآب — سینه دارم چو چشم خسرو پرخواب
جسمی دارم چو جان عشاق بهم درد — جانی دارم چو زلف لیلی پرتاب

اشراق هنجار

در خواب جمال یار را می دیدم — در چین صفا
دوش گلشن و سرو گلی می چیدم — بی خار جفا
ناگاه ز خود سر چو بیدار گرد — تو یار نه
آنجا شر که بیدار نمی گردیدم — تا دور جزا

گر آه کنم کجاست فریاد رسی — گر سر کنم هر ناخنه است بسی
بر یاد تو خیزم چو دم نفسی — کس را نه به خدا سر سودا و کسی

نظامی

چون جامه ز تن برکنه و افکنین خاک — خاک نیز خود نداره بشال
در سینه دلش زنانه کی بتوان یافت — آینه ٔ بیگانه در آب زلال

حافظ

سلطان ز جهان چو ده سرائی زد و رفت — درویش بهر دشت پائی زده و رفت
القصه بهر دو در نه در گلشن عمر — هر کس بسر شاخ نوائی زده و رفت

حکیم شاه سرا شیرازی

صد لاله چو بزم خرم در گلشن دهر شکفت — ساغر ز صهای می گلگون پر گشت

فصاد و طبیب گشت بودش هم این نبض همی گرفت و آن خون

بحر المذنبین جلیتاری

رفت است که باز بصبر آرمش لیک خواهش چون زیاد حد بود

همچو جیحون دیده خون آلود از دست غم تو بر سر چوب

کمال الدین اسمعیل

آن برف که خشت گردان کرد را بر آتش خشم خویش مشتاب

گر راست چو دران طلب میداری میرنج چو من دمی فراچنگ آر

شیخ بهائی

بر بوی گفت نفسه ره خواب گرد زان لاله نفشه تکیه گه خواب کرد

زان آتش رخسار تو خواب بر چشم است دود دل من کرد هزار دل سیه خواب

شمس طبسی

زان میوه که بر عارض تو خواست نهاد تا لعل نبرد که حسن تر لعل است

در باغ رخت بهر تماشای دلم همچو لاله و نسترن نیزار دست

اسحق نجم ثانی

دوزی که روم من از جهان با دل تنگ گردون ندهم شیشه و سنگی برسنگ

بر تربت من کسی نگرید جز جام درمانم هر کسی نماله جز چنگ

خواجه کرمانی

ای دیده بجای خار پرورده توئی در خانه دروغ خون گرده توئی

در خانه و دستان چو گرم باشی دست عدو دل و دیده ما نگذاشتی

قتالی

تا کی زنم تو رنج بخون شوید دل دانند همه که مال تو جان جمله دل

هم از تو امان نمی یابد جان بخت اگر دانند این نمی دهد دل

امیر معزی

از ساخته گشت روزگار دگران منماید تو وفا نگسار دگران

من کشته غم تو و تو در کنار دگران از بهر تو بود در کنار دگران

انوری

شب نیست که خون من خونخوار نریخت روز نیست که آب دیده من پاک نریخت

دیگر شب تا بروز شرح کردم روزی کاین باز نیامد و دیده بازآمد نریخت

فرید الدین دهلوی

بگذشت و مرا اشک روان بر جا هنوز بنشست و مرا آتش بیان بر جا هنوز

بگسیخت و مرا گوشه بیان بر جا هنوز چون پرده فلانی است جوان بود هنوز

شد دیده بشب همچو دل من خونی تا کرد پرنده غصه دوران دلی من

نه یار که گردد غم تنهائی من از دیده طلب کنید خون دل من

کمال اسماعیل

نام تو کنم نقش چو خاتم بر گین صد نقش کنم گفته چو یک بر گین

از غنچه هر کسی باغ دریوزه‌ٔ نوبهاری است — در باد صبا این همه آورده‌ٔ نوبهار است

سامان سادهی

مردان خدا خیر بهستی نگشنده — خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
زنها که مجردان حق باده کشند — غمخانه تن کنند و مستی نکنند

شاه سنجان خراغ

چشمت بهر نگرست در کسی بهر خواست — لطف بدانش است و دانش بهدا کرد
رویت بهر لاله‌ست دلالهٔ جرگه‌ست — زلفت بهر سنبلیست دستبرد چوگان

شاه نعمت الله ولی

صهبا غم می باده فروشی نبرد است — پیمانه حریف باده نوشی نبرد است
از آنکه بنی نه سجده می نامه‌نه — هستی است که هر لحظه بهوشی نبرد است

صهبای قمی

جز غم اگرت هاشق شیدا است بگو — در هیر دلت بجانب ما است بگو
گر هیچ ترا در دل تو جا است بگو — گر هست بگو نیست بگو راست بگو

مولوی

با قوت بصیر هوس می باید لعل — با لمل دهکون عشوه‌ی می باید لعل
این طرفه نگر که عیب هر آدمی — می باید دید و کور می باید لعل

گر دوست ز هی نظر بره باید داشت — خود را ز گمان از گمان چه باید داشت

هر افسرده که از خویشتن جدا گرده — مستقر است آنرا در سر خدا گرده
چشم باش مدار را بقدر خراشی — باشی که توانای گرد کشا گرده
آن کس که کمانه‌ٔ نزین جانبازی را — گرمت بیشی اهست نگردانی گرد
هر شش زسنگ حوادث که راستی را — جان شکست که نامش زمین جا گرده

اقتباس از غزلیات نعمت

چرا قانع نظامم بنامی — چو نقد دنیا بدست افتد غلامی
زلب برداشت لب رود هر در دنیا — ندارد در دهن شکر دوامی
دل پر بسته‌ام یاد آمد امروز — که مرغی می پرید از طرف بامی

الفت کرمانی

رهم زلف تو او خیمت دل و شاد زهم — تا چه سازند به بینیم دو دیوانه بهم
تا چه حسن بر باده کشان باز کرد — شب هنگون توشه بالب پیمانه بهم

سعد الدین انوری

شاد بم کز میان دامن گلبن گذشتی — گر هشت خاکرد با هم بر باد رفته باشد
اطلس تیشه اهشب از بیستان بیاید — گر با بجراب شیرین فرهاد رفته باشد

عرفی شیرازی

دلها ز تو سرگشته بسی سوخته ان — کز توده دل نیم نفس نشنوم نیم

چه پیغام دهم بیچاره دل را — که پیغامبر نمی‌آید ز منزل را

شبی دارم که هشت اگر کسی تواند یافت — که آرد در بر ساند باز دلبر را

هزاران بند دارد دل یکی شاهین — هزار بند دارد دل خداوندا

خدا اگر خلعت جانبازان بخشد روزی — نخست بر تن ما بر بریده گردنها را

وگر تو خلعت بندیان بدین خواهی — بجز گرانی زنجیر نیست خلعت ما را

بجنبش خواب ندیدم چرا ابراهیم — با تشر جبرائیل نگفت خواب نما را

ترا مداومت یاد کرد یار و بهشت — که سر قبلهٔ دولت نهاد خواجه ما را

ابوالحسن سنایی بهمنیار نوشته ابیاتی ۴۲۶

چرا ستمگر زنند از هر کناری — اگر سخن چنان را نیست یاری

زاهد چشم مگردان کنار ره — اگر نبیند است این ره دریا گذاری

چنان اوفتاده‌ام از داده احرار — نه بخون نیست جز هر یاد گاری

هزار فرخ خلق الهام کچون من — بنیه بوستان و در بحاری

نه راه دیر دانم نه خرابات — نه مذهب عاشقان نه نیت کفاری

درخشش فرقتی در سینهٔ ماست — که سوزد عالمی را از شراری

کمال عمید خراسان راه فانیست — مران گفتی دوان گرداب با

عمید بن کمال معاصر

در زیر سلاوات شکر و لاله نگر — وز بهر بن هودج و محمل لاله نگر

سالی که بود دوازده ماه و چهار — ماهی که بود دوازده سال نگر

نصیر الدین تفرشی

معشوقه نگه یاد دست ما آیم هم — شبها نگه ورد و دعا ما یاد هم

دستی نه که با قضا در آویزم هم — پائی نه که در بیابان یکدم هم

سنائی غزنوی

الشیخ که بشکست ز مانی خم می — بخود لباسه می پرستان را لمی

گر بهر خدا شکست بس دانا بود — ور بهر ریا شکست پس دانا بود

شمس

در شمع بنگر چه بر خود خندد — تو سوز دل مرا کجا دانی

فرق است میان سوز کز دل خیزد — تا آنکه بر سیما فشر راند بنی

شیخ نجم الدین

امشب بنم دعجت آن سرو بلند — می را ز لبش جاشنی داده بقند

ای شب اگرت هزار شادی هست — امشب همه را بدو بده تا نخرند

دریاب چو دوستی کسی دست دهد — دشمنت چو دشمنی کند دست دهد

دشمن چه خورد که در نگیرد با تو — گیرد هنری عیب تو بر هنر تو نهد

مسعود سعد سلمان

ای من همه خلق را تو دشمن کردی — در گوشهٔ عزلتم نشین کردی
آیا بود آنچنین که من باشم و تو — آیا تو بگو چرا که چنین کردی

حضرت وحشی بافقی

دل هیئت امیال سینه سوز قفس — جان هیئت خنده تنگ او زهر مگس
العقصه چو شکست ما بسته هوس — کوک از طرب و زندگی از نفس

شمس الدین محمد حافظ

شرمنده ز ابر چشم گوهر بارم کرد — پوشش نمود و هیچ بر رو نارم کرد
آن آتش او دخته جز دود نکرد — در عشق بتان هیچکسی سود نکرد

ابو طالب کلیم همدانی

نه دیده شبی بگریه نمناک آمد — نه سینه ز دل حزین غمناک آمد
شرمم آمد ز بوسه او تا دهنش — از بیخ از غم او بر دو عرق ناک آمد

سائب تبریزی

نه گونه آنچنین من دانستم — نه سینه دل حزین می داشتم
نه نام بمن گذاشت عشقت نه جنون — نه عشق تو را چنین می دانستم

ادیب نیشابوری

از بهر تماشا آن صنم هر سحری — با جامهٔ لاله گون برآمد لب جوی
هر کس که نه دید روی او دانش گشت — این بنده چه داند چگونه گشت بیخود

تاج سرمدی

آن نازنین که سینه ز اندوه ما بخون دارد — شب تاریک خود شمع سحر ما دارد
غافل ز حال جگر سوخته عشق جانش — کو ما شکسته حیف ز ما دارد
سرو ما نه تنها است بستان وجود — کو بلبل خوش دل و دیده تر ما دارد
تو ایمنه دل ما خیط ران دوخته — ما دیده پر جگر گوشه پسر ما دارد
تنها نه نظر دوخته بر روی چو ماهی — کو همسایه تو آئینه نظر ما دارد

نور قزلباش

دلها همگی عالم آهیخته کار میکرد — دل بود و آدم امرا قربان یار میکرد
زاهد خود چرچه میشد گر بر نمیخورد آن — یک جا نشسته بیشه طاعت شمار میکرد
دلرا بدین که نگرفت از ناله گرد رنجش — پرواز اگر کمی بود جنبیدن فشار میکرد
جانی ما بتواند جانان از دست غربه کرد — دلبر اگر نمیشد این دل بچکار میکرد
گر مرغ دل ز دلبر دلدوز پر نمیشد — تا شد چنین چشمش از نو شکار میکرد

لاهوتی

گر خدا نه تنها ان قرا بده بکنه — عجب خیال خوش کرده ام خدا بکنه
بخواس بردم بیگانه نا دهم روزی — که رو نگاه ترا با من آشنا بکنه
برآنم که بخار ترا نگاهان بخورم — دلم بده نا گر او بیوفا بکنه
چه خواجه تاج چه شیخ یزد — که قصه بنده گی از سر مدا بکنه

کمال بندگی و بین خواجگی این است کما خطا بنامیم و ما عطا

غلام این دل صد پاره باید جایزه گیرد خدا نکرده اگر تیر او خطا

بباید تا لقمه تاگیرش او علم آموخت شب دراز نباله سحر دو

خواجه

عجب زمان دشمنم از انقلاب پیر و نوش دلم دو از سحر دلی بیاد بیاک

دو سه چشمه نرگس مژگان او بر ابلهان عجب مگر کرد نرگس حامد بیا

گر دشمن دادست بودم خرقه اشتر و ستم گزین الحذر در شاخ گل می ار بیک

عمر گذشته سرمه دان از او بگذرم خوشتر است دل دو صد بخاطر تا دلدار بیا

لاهوتی

دوش پیر مغان دادم عهد درست قدیم که حرام است می از نوکه نیاورده ست و

پاک خرابم زدن اینقدر بپاک چکیم دون راصحت خاصه خدا بیست ما

تا گرچه عاقبت نه لب جانان بردن سالها شد که منم بر در میخانه مقیم

مگر شربت دیرین هزار یاد برخت ار نسیم سحر یاد دهش عهد قدیم

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری سر برآرد ز گلم نقش کنان نیلوفر

غیر گو تنگدل از کار و دوبت مباش گر دم عیش عدو باید و فا سر نکشد

نکر بیهوده و اندیشه بیهوده مکن هر چه عاشق نشود به بداد سر چکند

حافظ شیرازی

بدر تو کم نشد هر چه بر گیرد با عشق چنین دلی از تو کی بر گیرد

سعدی سلمان

من همه تو سخت نشست میدانم بیشکر تن آن درست میدانم

این دوستی ایدوست که باین خیطا آخر کردی نخست میدانم

مستی

در شیشه خانه دم بر هم زنید مست خراب از شاهد شمع ما نه ادبست و نه حجاب

دانست که عاشقم دلی می پرسید این کیست گدا بتست چرا خفته بخواب

قاآنی

یا صاحب تنگ دام می باید بود یا شهره خاص و عام می باید بود

القصه کمال دستمی باید کرد در دادن خود تمام می باید بود

وحشی بافقی

دارا هر ره بکوی جانامی باد داز سر هنگان نصیب ما خامی باد

ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد

بایزید بسطامی

عیب دوست بر زنگ بر کشیدن خودرا داد جمله خلق بر گزیدن خودرا

از نمودن دیده بایدت دوخت وین هنر کسرا ندیدن خودرا

شیخ جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

بر دلم مهر دل گرد از جهان فراغ بر هم زنم ار سود و زیان فراغ

بنشینم اگر بر سر آتش چو سمندر — برخیزم اگر از سر جان خاست

ابو سعید ابوالخیر

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یک موی ندانست و ز موئی نشکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت — آخر بکمال ذرّهٔ راه نیافت

ابو علی سینا

تا کیفیت ز حیات باقی بهت را — در سر هوس شراب و ساقی بهت را

کاریکه من اختیار کردم این بود — باقی همه کار اتفاقی است مرا

ابو الفرج رونی

روزی که پیام یار می برد نسیم — طیاره بود و نگران چو سیم

با این دو چنان کرد که در حیرت بیم — پیغام بباد داد مانند قلم

ابو الحسن الطغرائی

از واقعه ترا خبر خواهم کرد — وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاک خود خواهم شد — یا مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد

سلطان بایزید بسطامی

امروز ز دل غم جهان برخیزد — زنگ غم از آئینه جان برخیزد

کان تیره غبار آسمان بنشیند — وین توده خاک از میان برخیزد

ابو سعید ابو الخیر

ای چرخ تو ندانی که چه خوشنود مرا — با من تو چنانکه پیش ازین بودی مرا

صد نقش نکردی و بهم نشکستی — هم نشکنی دل باین زودی مرا

ابو سعید ابو الخیر

نرگس مست ترا باز خمار دگر است — نیمه شبی که دراندیشهٔ کار دگر است

ابروی چشم تو در روز نگار دگر است — زیر چو در حلقهٔ جانبازی نگار دگر است

گفتی زرده نرانده‌ئی گاهی سوی ترشم — باغ دلم ترا سیب دامن‌گیر دگر است

در گلشن تو نارنج و ترنج آبدار — در دشت دخت ارزن بهمن‌گیر دگر است

هر کرا صف مژگانی چون تو شود حیله‌گر — دم زانصاف تو ارزد که سوار دگر است

بر نقابت صف مژگان که آورده شکست — که سراسیمه چو سوزن کمر دگر است

شانه نه ان بیگوداشت که هزار بیا — حلقهٔ زلف ترا حلقهٔ شاه سر دگر است

جام من نیز ازین غصه آشفته خوشی بود — لبت جز لب او لب یار دگر است

از نی و چنگت ستینم که هر شب بزم — سز زلفت بلبک باده گسار دگر است

با هزاران نکته که جز یار سخن — قصهٔ عشق ترا قصه گزار دگر است

میگماند رقیبان همه احوالی ترا — ترک خرگاهان جز تاراج گر دگر است

از پریشانی زلف تو بیاد است که عشق — زده از بهر دل او چنگ بتار دگر است

تو بدین شنگدلی عاشق زاره که شدی — که بهر دل زنخت نادک خار دگر است

بنع زلف تو از گرد رکیبت خیزد — که مرا بر دل ازین غصه غبار دگر است

تاج مرا جبینی همه خوبان نهی

عشق نه دعاشقی فن من — بوقلمون دسرخت خرمن من

وین طرفه‌تر آنکه من بودم — کاله ده عشق دامن من

ترکی است که در دل لاله گوشش — بستان من است و گلشن من

بالا سرو بلند و گیسو اشش — شمشاد من است و لاله‌ی من

از سبزه خط و گونه سرخ — ریحان من است و سوسن من

زان قشقه آن دو چشم فتان — بر برج رسید شیون من

وان زلف دراز چون شبه‌ی دیر — چیپیه بست و گردن من

به جلوهٔ آن جمال زیبا — تاریک دو چشم روشن من

بی‌شوهٔ آنده چشم شهلا — زجان خرد تن من

بی‌چنگ نصر او نه بیتی — جز ناله آه دیدن من

بی‌بوسهٔ آنده لب نیابی — جز خون دو دیده‌ی من

هر بیت کدل بود غمش — داد نغمهٔ چرخ نامن من

بر پشت دو ترک چشمش — چیره شده بر تهتن من

هرچند گشت رستم هوش — دو چین تن لجت توسن من

با خنجر لجت تو سن عشق — ستوار نامند آهن من

باشد که دلیر گردد و چیره — بر نال بیضه بهمن من

بر نال بنود نه چرخ بفروغ — بر من چه بود نه زشتن من

اگر بنود که آخر بین — دیوانه شود نه زین من

گرد آگر دختران هند تیر — نیست نرسد بگوش من
من نام بزرگ گوگام — چون گردد دیده‌وران من
بنیوشش بیان دل آویزا — اسلوب غزل سرودن من

نیدانم که آنه با طرب چیست — گناه گیتی ازآب عنب چیست
بزه قدرهٔ چرا چه بدرد — فزاید گفته نا تو لب چیست
اگر برهان پیدا اشتهر راست — مزاج وقت الی را سبب چیست
گروه شیخین دعوی چه گویند — کلام با بیان زان طلب چیست
اگر صرف خمار اینگه شناسد — بدستور خانه خوب طلب چیست
اگر هر سو کنی رو در سر اوست — بخمار کعبه با وضع ادب چیست
اگر یار حضورا خود طبیب است — خمارا دوه ازاو این نابسوب چیست
اگر دوزخ کو جز کوشش نباشد — دلش بر آتش سوزنده سب چیست
گزین من ازل ایخلوه نا خواست — گناه ابتسان لرشر لب چیست
دگر ا نیز گفتند این سخنها — نه خلق من همگوم غضب چیست
بد خشر فرهنگ حکیم ابو نصر — ازاین بر من برآن طلب چیست
شمالی از جناب بغداد خیزد — گناه مردم شط العرب چیست
دریغا ! چنین خوئی کاورد است — عیب بزرگ هون نیز ثاب چیست

دل بزلف تو خوشه نیاید باز — چکند خسته بود ده دراز
چو دل است این دل نا شکیبا م — هردما با غمی بود دمساز
گاه در ناف و گه بچاه ذقن — طی گشت ره تشنه لب اهواز
بار ا گفته ام زخط طوسی — ره نگیرم بسوی ری و پیه گاه
چکنم در کمند زلف تو ام — مرغ بر لب چگونه پرواز
گل رویت بر آورد آواز — این اطاعت مرا نمانه باز
با چنین عقل کو هفت هزار بیش — هر چه باید نباید انجمه باز
گفتش سوختم ما آتش عشق — گفت با عاشقی بسوز و بساز
گفت از آدمیت نیشابور — نه ز اشتوی نه مصر و شیراز
پرکه را با گل کوشاد چه کار — گو برو بر خس خار بساز

سوار سپه چو قد مود افراخته — بتیغ آخته آخته آن تخت
چو تیغ عرب چو قصه جوان عجم — رفته بجا نه عرب نه اعجام

نه چه خوبیت و خاموشی — چند من باغ بی طراوتی
زاغ از اسباب ترک نکاه کرد — دلبند زالی با برده پوشی
ساقی کو دست کز می پرداز — زین بود خمار پرده پوشی
تا کرم ترک چشم تو ساقی — ایدون باین جهان سیاوشی

آهوی مشکبوی و باآهو — همواره حلیف نافه‌ها کوشی
مشکت اندر دهان نافه‌بوراتیک — مشک تو دوشی است و بناگوشی
روزم شب‌بهت گیره تا باهم — آخر سر و عمر راست هم آغوشی
ای ادیب این دل پاکش — وان قرهٔ فرخندهٔ فرهوشی

سرو بکن گیه کشتی ما — خود جامه چیست خوی زشتی ما
بند نکو که پیش زشت آری — بیهوده خود نخواست هستی ما
در آتش دوغ تو فرنگ آید — تو قدر قمقم نه فشتی ما
پرده بصل نرده رو بر اندل — باد حمال حمد بهشتی ما
زان چشم نیم‌مست نگارین — شیطان بجاز گرسنه پشتی ما
رز ناب آند و سنبر خورد و نیز — فردا حساب مستی کشتی ما

آدل بهر معاد تمام نشسته است — بخت همایه فرخ و فرخنده است
پیش فریب جاه و حریص او — جاه و گمان ابر که خر بنده است
ای دوستان بگیر چه جویانی — کاه من باه تو مانده است
ماه تو می نقاب بخود شب — روز من بروز و شب چه تابنده است
ترک حدیث گار دل دانا — قبله زده هنر خر خنده است
سرهنگ شهریار بود آری — سرهنگ شاه بسیم ارزنده است

بادی وزید که باغ و گلستانم آزرده است — گلستان لب که تشنه فرادانم آزرده است
بشنیدم از هزار ترانه آواز طبرزد — باز آمدم که ساعد سلطانم آزرده است
یعقوب وار دیده ز اشک احمر نیم — دیباه خوب یوسف کنعانم آزرده است
بانگ که شهر چه تو فراجیس شیخ — آوازهٔ گنبد دریابانم آزرده است
زین هر کان سست عنصر دون گشت — شیر خداوند بستانم آزرده است
جانم ملول گشت ز دنیای غدر ای — آن زود سیر مونس جانانم آزرده است
در شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — گویند مرد مردم و انسانم آزرده است
گفتم که یافتم من نشود از تو غم کم — گفت آنکه یافت می نشود آنم آزرده است

جلال الدین همائی طبی

شهر و دوخط خوابی خیلت اربیت — الوحید والدمع ولا سقام والسهد
گردان نز دهنت تر بصد ناز — شرق دانشکده ادبیات و علوم انسانی

شیب و اسی و نهاتی و تحول — وذهوی علی هرالک شهودم
دانشگاه نیز بر شش فرگرداند
ابوالحسن نجفی

کل شیخ من الله ماه حرام — شربه ماشلا دم المقصود
هنوز دانشگاه ادبیات
ابوالحسن نجفی

چه خلاف تو زاکه در سرای بستی — بر دوستان نشستی بی دوستان شکستی

سرشانه دل شکستم به بهانهٔ تطاول — که بحلقهٔ حلقه زلفت کنده دراز دستی
ز تو خواهش خراست کنند تو کشتی — نتوانند وی مرهم کنده ولی که هستی
کسی از خواب دل نگرفته باج برگز — تو بران خراج بستی به سیلیت نشستی
بتلطف محبت در خانهٔ نزنستی — که بیا کنیش ترنج و بسینه‌ش نخستی
بکمال لطف لعلم که بلب رسید جانم — نه فرود باز گفتی که مگر هنوز هستی
ز طراف کعبه گفتند تو که حق نیشناسی — به کنشت منشین تو که بت نمی پرستی
تو که ترک سر نگفتی ز شیر جگر نرفتی — تو که نقد جان ندادی ز غش گرفته رستی
اگرت هوای باغ است به سر سقا کجائی — که به بیغام لاغ نرسی مگر نه بستی
مگر از بهار حسنت نرسد به گوش بانگی — که به غلط تنی نگفت شوق جستی

خود غنی بسطامی

چو کرد لب بی آلوده ترک باده پرستم — بر بخت خود جهانی باین بهانه مستم
ز شیخ میپرم توبه و نه پیر مغان می — ز بیک توبه شکستم ز بیک توبه شکستم
ز انگبه خون نکند هرول بزم ساقی مجلس — ز باده بود تهی ساغری که داد بدستم

مدرگ ارمغانی

بسی است گفتن که شرح عشق — حشیار بجای هست گیرد
دانست مزاج نازک گل — مرغی که توانه پست گیرد

در میکده دست میفروشی است — دستی که خمار دست گیرد

شستی مهنی

برگی از سبز کنده ی بسته — گرد ماه از مشک نبه می بسته
میوه وصلت با کمتر رسد — زانکه بر شاخ بلند می بسته
تا به بستی باد تبریز ار ریم — بر دلم کوه محنه می بسته
دانشمندان راکه در دام توانه — چند راکشتی و چند می بسته
دو صد سر راکه پند بر میه زدان — زانکه دل در ناپسند می بسته

دوصد این دوانه

بر سر کوی خرابات مقامیست مرا — نه غم ننگ و نه اندیشه نامیست مرا
میدهم باده که گفت باده فروشا — نقد جانی بکف و صحبت جامیست مرا
در میان خمس گوشتر باده فروش — با شما از چه قدر سر بجامیست مرا
دام بگشاد و جز سوز تو نگشت بهانه — که بیا از دل سودا زده دامیست مرا
با وجود تو اگر جام ملامت نبود — در همه دهر نگه فرقه کامیست مرا
ترک خونریز اگر آفت هست سرو دست نشاط — گو بهین در دل خونین مقامیست مرا

نشاط

چشت بتیر غمزه دلم را نشانه کرد — این لطف بین که کرد بستی بهانه کرد

زاهد عیب شراب خورکنان می‌آید — مرد را نگی نداشت خیال زنانه کرد
از پی صید دشمن کوادت بجیب اندر — هر که بعد قی خدمت این آستانه کرد
گر دین و دل نگنجد در خانقاه و صومعه — آدم بهشت بر سر این میکده روانه کرد
دوش به حکایت از مژه زلفت نمود دل — شب را دراز دید و حدیثش فسانه کرد
در راه پیکر سرو چمن آن نگار — دیوانه کرد و باز بسویم روانه کرد
نقش رخ تو از دل جیحون نمیرود — این طرفه‌تر بیست که دریا به خانه کرد

جیحون یزدی

عشق تو ایمنم چنان خیره نموده است دلم — کز همه جا پری‌رخ خوبتر از تو نیست غائبم
یا بکنار من آ تا بردم بخواب خوش — یا بخیال خود بگذار تا ره درازِ تو نپایم
وصف شمایل ترا با همه فصحتم کنم — درک معانی ترا با همه عقل نیایم
در همه عمر اگر شبی با تو بسر شود — وه که همان شب است و بس از همه عمر حاصلم
گر کشیم نیاورم روز جزا بروی تو — صد چه دراست خونبهاء دیت دمی قاتلم
گرچه خیال بلعجب آمده در وصال تو — عمر بغفت و جان منه بخیال باطلم
ای که نکنه‌ٔ برخ مسلسلت عنبر آفرین — دوش اگر یکی رسد دست بدان سلاسلم
هر که کمی تو با سرو شمشیر بست کمر — جور مبین بدان شاه گفته شطایلم

سروش اصفهانی

گر بگذرم که از در شوق تو گام بادا — همراز و درد عشاق تو نام بادا

نگرانیه‌ٔ دریان کم از دو دولت — لذت ناوک عشق تو حرام بادا
سوری بالب میگون تو گرست بهم — خون دل در عوض باده بجام بادا
گر بنامم نکشد یا نکشد در بر خویش — هرچه بادا بکند دوست بنام بادا
هر که چون صبح نخندد بصبیه رخ من — تیره روز و سر از شاه ظلام بادا

خانم جلت (ایران الدوله)

خراج چین خم زلفت مشکناب گرفت — رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
تو تا بناز گشائی فکنی بچهره نقاب سیاه — نهان ز خلق برآمد که آفتاب گرفت
بگو بخواب که امشب میا بدیده‌ٔ من — جزیره‌ٔ که مکان تو بود آب گرفت
مگر که شبنم بیدست و پا زغایت شوق — چگونه جا بر بیدان آفتاب گرفت

نظیر فارسی

تا بجفایت خوشم ترک جفا کرده‌ٔ — این روش تازه را تازه بنا کرده‌ٔ
راه نجات مرا از همه سو بسته‌ٔ — قطع امید مرا از همه جا کرده‌ٔ
دوش ز دست رقیب ساغر می خورده‌ٔ — من بخطا رفته‌ام یا تو خطا کرده‌ٔ
قامت یکتا من گشته دو تا چون هلال — تا تو قرین قمر زلفه دوتا کرده‌ٔ
گرنه ترا دشمنی است با دل پر جوش من — خال سیه را چرا غالیه‌سا کرده‌ٔ
حلقه‌ٔ آزادگان تن ببلا داده لیک — تا شکن طره را دام بلا کرده‌ٔ
نامه فرستاده‌ام هیچ نگشائی نه به — تا گره زلف را کار گشا کرده‌ٔ

منه زلعلت صد هزار بوسه طلب ۱۰۰۰۰ هرچه بمن دلبر دلم ادا کرده

من بجگر تشنگ ثانی اسکندرم ۱۰۰۰۰ تا لب جان بخشرا آب بقا کرده

خضر مبارک قدم سبزه خط تو بود ۱۰۰۰۰ کز اثر مقدمش میسر وفا کرده

باجبر از مال ما هیچ نخواهی شدن ۱۰۰۰۰ تا نکند با تو عشق آنچه بما کرده

آن بت آهو نگاه از تو دو فی رمید ۱۰۰۰۰ نام خطش را مگر مشک خطا کرده

فردوسی اسلامی

شعر ترم است کاین حسن بدو آشوب شود ۱۰۰۰۰ تا بقیامت نیز مانا بیکسی خوب شود

دوزخ بین که باین لوک بشاهی گذرد ۱۰۰۰۰ سر بسر گلستان گردد لاله کوکب شود

نشود هیچ کم از لوکه شاهی حسن ۱۰۰۰۰ یوسف از ملکت سبحه یعقوب شود

خاک بادا بسر آنزه نازد آلودی ۱۰۰۰۰ گرد دامان کو نیشند که دامن تر شود

طلبش گر کنند نیز مبارک طلبی است ۱۰۰۰۰ طالبی را که کس مشتری مطلوب شود

من خود این مطلب عالی ز خدا می طلبم ۱۰۰۰۰ زین چه خوشتر که حبیب شه محبوب شود

بود امید وحشی دلخوار صفدر اما ۱۰۰۰۰ شوق لشکر شکنی نیست که منصور شود

وحشی بافقی

من ترک عشقت نه روا نمی کنم ۱۰۰۰۰ صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور ۱۰۰۰۰ با خاک کوی دوست برابر نمی کنم

تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست ۱۰۰۰۰ کردم اشارتی و مکرر نمی کنم

شیخ بلند نگفت حرام است می بخور ۱۰۰۰۰ گفتم بچشم و گوشش بده غرض کم

پیر مغان حکایت معقول میکند ۱۰۰۰۰ معذورم ار بحال مه نادر نمی کنم

دین آدمی عبارت کجا و اطاعت ۱۰۰۰۰ تا زه کرشمه بر سر غیر نمی کنم

نازه بملت گفت برو ترک عشق کن ۱۰۰۰۰ سهل است گفت بروم ترک نمی کنم

حافظ خطاب پیر مغان تا من وفا ۱۰۰۰۰ من ترک خاکبوسی این در نمی کنم

حافظ شیرازی

شب خاشه که خواق تو دام خون نکند ۱۰۰۰۰ آزاد مرغ زمزمه زیر دل افزون نکند

هیچ مونس نبود کاندیشه عشق تو مرا ۱۰۰۰۰ دل چو آتش نکند دیده چو جیحون نکند

مژه بر هم نزنم هیچ شبا دیده من ۱۰۰۰۰ تا بخون خاک سر کوی تو هامون نکند

زلف چون مار تو آسیب زند لعل ترا ۱۰۰۰۰ گر بود نرگس جادو سر افسون نکند

گرچه لعلت بوفا وعده بسی داد بمن ۱۰۰۰۰ نکند وعده وفا تا دلم خون نکند

گرچه در دایره عشق تو پایان و خطرات ۱۰۰۰۰ نگه ما کس ازین دایره بیرون نکند

نجم الدین عمر نگاشته دانش

گفتم آخر دم آه سحر خواهم گرفت ۱۰۰۰۰ داد خود از نازنین بیداد گر خواهم گرفت

چشم گریان را بطوفان بلا خواهم سپرد ۱۰۰۰۰ تا کنار هر دو عالم را بخون خواهم گرفت

مژه با خواهم زدود و گرد بر خواهم فشاند ۱۰۰۰۰ شعله از خاهم شد خشک و تر خواهم گرفت

راز دل با کس نگویم همدمی خواهم کنید ۱۰۰۰۰ آنزمان راز دلش از همدمی خواهم گرفت

یا بزنداں فرا فتش به نشانی خواهم رفت
یا گرفتار وصالش به خبر خواهم گفت

یا بهار آرمن و بر خزان خود ناهد نهاد
یا خیال قامت او با ثمر خواهم گفت

یا بپایش نقد جان بی نگفته خواهم فشاند
یا ز دستش آستین بر چشم تر خواهم گفت

یا بحاجت بر سر دست طلب خواهم گشاد
یا بحاجت از در پیش راه سفر خواهم گفت

یا لبانش را بلب بیجون شکر خواهم مکید
یا میانش را بمیر بیجان کمر خواهم گفت

یا برو دوش رها دسیم و زر خواهم افشاند
یا برو دوش رها دخاک و خونابه کشید

گر فروغی ماه من برقع ز رو خواهد فکند
صد هزاران عیب بر شمس و قمر خواهم گفت

فروغی بسطامی

دوش نگارم گرفته تر ز زلف تو یا کار من
شد که زیاد کنت یا دل افگار من

شب سیه تر ز دلت یا مه فال ز خال تو
شد خوشتر ز لبت یا نفس گوهر بار من

مهر و مه بخشنده تر یار ز مهر یار مهر تو
طالع گر دنده تر یا خور تو یا کار من

مهر من کم ز مه فارغ نگران ز شرم تو
خوبی تو بیشتر ز غصه بسیار من

چشم من خونریز تر یا بچنگ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

نظامی

باده ندهم دوزگار اگر بگذارد
گوشهٔ چشم نگار اگر بگذارد

بار سیاهم بختیار گذارد
گریهٔ بی اختیار اگر بگذارد

دست بر آن زلف بی قرار برآرم
عشق تو بر من قرار اگر بگذارد

من ز گرو از خانه راه دشت نگیرم
جنبش باد بهار اگر بگذارد

از بر تیم گر کنیتن بود آسان
غمزهٔ آن شهسوار اگر بگذارد

کرده جهان را تمام صید و عجب نیست
زنده بجا گیرد شکار اگر بگذارد

بانگ مؤذن مرا کشد سوی مسجد
نالهٔ جانسوز یار اگر بگذارد

یا ز دل و از حلقهٔ جنون نرهانم
سلسلهٔ زلف یار اگر بگذارد

بر سر کوی ز بیم زلف بر توان زد
گنج و بدست مار اگر بگذارد

قوه کند پیش بیم صولت دهقان
منجنیق بیگسار اگر بگذارد

دهقان سامانی

دست و حلقهٔ آن زلف و دماغ آنکه
تکیه بر عهد تو و باد هوا تواند کرد

دل چو سیمین است خواندنی طلبت بنمودم
این قدر هست که تغییر قضا تواند کرد

دامن و دست بصد خون دل افتاده بیت
بفسونی که کند خصم رها تواند کرد

عاجز شرم بشر تا فلک تواند گفت
نسبت دوست بهر بی سر و پا تواند کرد

سرو بالا ز من آنم که درآید بسماع
چه عجب جامه جان را که قبا تواند کرد

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا تواند کرد

فیض قسمت که بجهد است نه بی حاصلی کس
روز و شب عربده با خلق خدا تواند کرد

مذهب گویم که تو با ناز کنی طبع لطیف
تا بصد درد که آهسته دوا تواند کرد

نظر پاک توان در رخ جانان دیدن
که در آئینه نظر نیز بصفا تواند کرد

بیز ابر در تو محراب دلی خواهد بود
طاعت غیر تو در مذهب ما تواند کرد

خواجه حافظ شیرازی

زان کوه و دشت چه تقریر میکنند | پنهان خورید باده که تکفیر میکنند
نامه سرشک و روی عشاق حال ما | عیب جهان و سوز دل پیر میکنند
جز نقطه تره هیچ نشد حاصل وجود | باطل دمی خیال که اکسیر میکنند
گر نیست مژه عشق و نگویید چشمه | مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
صد کشت دل بتیغ نظر یغمای غمزه | خوبان دمین معامله تقصیر میکنند
تا زو برون در شمه هنر خود چه عرضه | تا خود درون پرده چه تقریر میکنند
قومی بجد و جهد گرفتند و مست و رند | قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
غالب خلاف عقل بکن بر نبات و بهر | کاین کار خانه ایست که تغییر میکنند
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب | چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

حافظ شیرازی

در کتاب نه بخانه نه در دل نه زبان تست | تیر هلاک ظاهر و در کمان تست
گوهر قدر فرد نگذرد در جهان جهال | در شهر کر کشته شود دکان تست
تشبیه دور قرص مه و آفتاب نیست | کاین مرجع اشتباه بتعلیم شان تست
گر نکته گفت چشم عنایتی | با ما مکن دگر که همه کام و ان تست
بر در خلق با سر و بر حلق با سرت | دارا بجز سرادت کبر و امان تست
بسیار دیده ایم و رخسال دیده دار | بر زان نه دیده ایم که در دیده سان تست
بسیار در دل آرزو اندیشه ها و فکرت | نقش کران نیفتد و از دل نشان تست

با هزار خواهد گفت اگر دشمنی کنی | امروز دست همچنان و لی فردا ان تست
سعدی بقدر خویش کن هر کس | سیمرغ ماند و خرمن زاغ ان زغان تست

سعدی شیرازی

با هم آمد بیخانه و در خانه ببندم | خانه گوئی بهم رفیت چو این نعشنودم
انگه میخواست بروم در دولت بگشاید | تا گوئی که در خانه دولیش نگشودم
آمد ان دولت بیدار و مرا خفت فرو گرفت | مرگ گیر شب از دست بیشتر نغنودم
انگه میخواست غبار غم از دل بزداید | آه و فغ کرد غبار دیگر از پا فرودم
یار سودا زده را هوش نیاید در جا | کو بپایش سر تعظیم بتکرار نسودم
در نسیم سحر از آتش شمشان طرب را | گو بسر میرود از آتش هجران فرودم
جان فروشی هر این که به بیچیز نگوکس | این شمار ایه امید سود قرسودم
بغزل رام قران کرد غزالان رمیده | شعر بابا غزلی هم بسرایش نسرودم

دکتر شعر یار

امشب از دولت می وصل ملالی کردم | این هم از طرفه شبی بود که حالی کردم
تا کجا وشب خیال و صفا بیه شب | کز گرفتار ایام جمالی کردم
تیر از غمزه مساقی سیر از جام شراب | با کمانخانه شکست جنگ چه فالی کردم
با بر از نخل ایام برشوره دستی | شکوه با شاهد شیرین سخن وفا کردم

نیست فرصت جز دمی تا من ز لب نوشت کنم
وسط ماه تماشای هلالی کردیم

بر گلی خار فراوان زند غلطم بخرام
یار پروانه نزیبد پر و بالی کردیم

مکتب عشق بلاد و سبب بچه ستم
که دراد بود اگر کسب کمالی کردیم

شهریار غزلم خوان غزالی دلکش
بدهد با غزلی صید غزالی کردیم

شهریار

خذ دا ینذ رهم من طرفها فهو ساحر
فلیس علاج من دهته الخاجر

فان العیون السود وهی فواتر
قتلن الشیوخ الیوم وهی تواتر

ولا تغذ عزا من رقیق کلامها
فان المنایا للعقول تغاور

تکلت وحیدا من تقلیتها بها
فریدا وما فیها لعینک ناظر

فلو فی الکری مر النسیم بلیلها
لاصبح ابدا من طیبها وهو عاطر

ابو فراس حمدانی

گر نه من یاد کنم در نکنم همدردم هست
محنتم را چه تفاوت که گرا خود دردم هست

نه در این شهر رود ظلم بر ارباب نظر
عاشق دلشده هر جا که رود مظلومست

قلب یاد وفادار کن و در عالم
زحمت خود مده ایدل که وفا مردم هست

چشم عشاق مدد از نظر نازک تست
کاین حکایت بر اسطاب نه امروزم هست

ایدل از هر که مواعق بجز از غم عشق
دیده بر دوز که دیباده مخالف شوم هست

نرسد آتش دوزخ بکسی غم عشق
بر گذشته ز شش و هفت و هشت و هم هست

در گمانند خلایق ز وجود و هستم
نقطه ایست حقیقی ولی موهوم هست

بر هدایت سر و چشمش ز روشن گوهر دیده ساحل نشینان مقوم هست

خواجه عماد فقیه

بروم توبه سوی گفتم استخاره کنم
بیارم توبه شکن میرسد چه چاره کنم

سخن درست بگویم نمی توانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

بده پیاله داغ مرا علاج کنید
گرنه میانه بزم طرب کناره کنم

اگر شبی بر بامم مهیت قدم رود
ز بام طارم آن را بمی فراره کنم

بجنت گل نیشانم بتی چو سلطانی
ز سنبل و سمنش سایه طوق و یاره کنم

مرا که نیست ره و رسم لقمه پیشکی
همان بهست که میخانه را اجاره کنم

نه در سرود و سرت مرا چو گمراد شگفت
حواله سر و دشمن بسنگ خاره کنم

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

اگر ز لعل لبت یابدم طلسم
جان شوم ز سر و زندگی نه سر کنم

چو غنچه با لب خندان بیاد جلسه شاه
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

نه قاضیم نه مدرس چه تعصب نه فقیه
مرا چکار که منع شراب کرده کنم

حافظ شیرازی

بنی جمالی بالغرام مستهتع یقول ما یختاره و یحترم

اشرت فزدین ثم اطلعت ادمعی وما کنت ممن یطلع الدمع والدما

ومن تطلب مع غیره کیف ماله ومن سره فی جنبه کیف یکتم

در میخانه بیفتاد خدا است مرا وه در و شب بنی ارزان فروشم حیا مرا

زانکه شم جنت بیفتاد که هر روز عمس نکند مست از میخانه بدان خانه مرا

سر و زلفم بر ساقی که تأیید قدح جز بپای خم می نفتد شانه مرا

سر رشته طرد م و گردان غالیه بیز موی دانسته کجه از سر کش شانه مرا

بتنا بر پیر مغان خواهم رفت تا دهد از سبحه صد دانه مرا

طرفه حالی است گه مستی و هشیاری من که نه دیوانه تو انگفت نه فرزانه مرا

هر کجا دانی فروزنده تر بفشان دانه که بدین دام دگر کس نزند دانه مرا

آتش اندر جان شمع افکن از من گل وز میان برخیز جانان چند جانانه مرا

شحنه میداند و مسجد رود و خدمت مکند کیست یارب که بمردست بگاشانه مرا

اهراك دانت لی قلیل الاضافه یا ذا الغنی

اشکرك فداعند فحش الالطاف عند الحسن

اقسمت علیك بالذی حج وطاف حول الحجر

لا تهجرنی انی من الهجر اخاف یا قلب عمر

اری فی صدغك المعوج دالیة علیه فقطعت من سلك خالك

ضمارت داله بالنقط ذالیة فها انا هالك من اجل ذلك

سؤال

هذا رمضان عنّا غشاه من اجل صیام

ما تقول یا فقیه فی خبره حلّ بکلام

من بات معانقا لمن یهواه فی لیل تمام

هل ینظر عند ما تقبل فاه ام صوم تمام

جواب

یا من سئل الفقیه عن خبره فالشرع فسیح

فانظر الخلوا عند سماه ان کنت فصیح

من بات معانقا لمن یهواه ان کان ملیح

لا ینظر عند ما تقبل فاه فالقسم صحیح

بس نکته غیر حسن بیا یکه کس نگفت بشنو که حرف دوم صاحب نظر شود

حافظ شیرازی

صوفی امروز گرمست ز ساغر دگرست — رفته از خویش که در سیر و تماشا دگرست
می حلال است بکیشش ز تنش دور حرام — که بهر کیش حلال و حرم اندر دگرست
دشت سبحه ز زنار اگر چه یکی است — دردم دامن دو تا بنگه دارد سرست
شیخ دعوی کند از تقوی و ورع لاف زنان — که بهر نوبی ازین شیوه نه ماهر دگرست
من بر آنم ز پی شیخ براهم بقمر — زخدا دانه بهر قوم زاهر دگرست
شیخ دلدوز نفس با اثر از وعظ و نکات — سخن پیر خرابات کلامی دگرست
مشو ای یار بدین چهره که جز نام دگر — طایر دولت و اقبال بدام دگرست
ساغر عیش که در دست هر رندان است — میکند گردش و هر دور بکامی دگرست

برزاجیه الیه محبته خواسانی

جانم بر دلبری کو هوشربا است — بر نیجر جنون عشق بند است
کعبت دارنه خلقی نقد جانها — سرت گردم مگو بسی بضاعت است
بهائی کو چه میآید ز کعبه — همان در درس کشر زنار بند است

ساقیا بده حاضران شراب روحانی — تا دهر بیاسایم زین عتاب جسمانی
زاهد ریبنماند شیخ ره نمی دیدم — گفتش مبارکباد ارض مسلمانی
بین دل بیگانه بان یتیم دخترنیچ — در قطار عشق لیلی که بود پیشانی
زلف دلکاکل او را چون بیادی آدم — می نهم پریشانی بر سر پریشانی
نامه کلیمان را جز بلا نمی شاید — بر دل بهائی نه هر بلا که بتوانی

شیخ بهائی

دوگز کت بود یا دو پستی — دلکی پر ز درد و داد دستی
ارخته بسر بیضه جا را — عاشق نه لا ابالی را

جلال دهلوی

دل رفت و دگر باز نیامد خبراو — آیا بکجا رفت و چرا آمد بسراو
دل رفت و نمی داند که دل آه چه جنس است — دیوانه کند دیوانه بود همسفر او
دانی که چیست زلف چو گل در نظر من — آنکس که ندارد گله از نیش خار او

گر عشق ز پروانه گذشت خط ذرا — از شمع بپرسید چرا سوخت پرا
وقت است که جان در سر زلفش بسپاریم — تا زنده گی ما نشود دمدمه سرا
از خدمت معشوقه دمی باز نگردد — هر کس که بجنبانده نیفتد گذرا
گر بر فلک و مه به مثل بر ده پرواز — مه قید قفس را چه شکسته پرا
خرشید و شب که آمد بهر کس تو فرقت — دل در کف و جان بر لب و خون در جگر آه

عزالدین خان نصرت

ز چهره خود یکه شو چون براد نگاه کنی — دگر زاد طبع بوسه از چه راه کنی
اگر براتش سودای خانه ات منظور — خلاف شرط محبت بود که آه کنی
ایا بتی که ز سرد مهر خوب تری — ترا سزد که تکبر بسرد آه کنی
دمی در آئینه ترتیب زلف سرکش را — چه بزرد که آرایش سیاه کنی
شرده سیاه و خط و خال و زلف و چشم سیاه — مسلم است که روز مرا سیاه کنی
ترا که نوبت شاهی بود در ولایت حسن — چرا نه گوش بفریاد دادخواه کنی
چو از صحبت خوبان دگر کنی پرهیز — که میش برمن و بر خویشتن تباه کنی
زکامه ها ز جهان بهتر این بود که سروش — دعای خسرو خورشید بارگاه کنی

شمس الشعرا سروش

امید وصاله و میرد هجرتی — و اترک ما ارید لما یرید

چشم سیه مستت بزد نگشود لب ام دیده را — فریاد من بیداد کرد این فتنه خوابیده را
دستم بگردن ها فشان تا پاره قبر شکنم — کار زده هیهات هیهات آن سر و نو بالیده را
زنجیر زلف یار کو تا من بدست آویز او — شاید که باز آرد دگر این بخت برگردیده را
ترسم که خون صد عاشق دل همچو اندر دامنت — تا ایمیا بگشائیم آن تسبیح پیچیده را

صرف کنار ناز کردم هر چنین سال را — یار یار دیگر افشانده خاک بر سر ناله را
سجده از پرستم ست طبع که از شکین صلیب — بر میان زنار بندد زاهد صد ساله را
سبزه سوزد از خط شرد و خط شکنم از بیان — گفت آدم چو نکنم خورده ست دانه اغلاله را
آن حضر از مردم از چشم ترس دانکه نم — عاقبت دانم که طوفان بود این نژاله را
راه ما بر بند حضرت فتاد از کار دان — سخت می ترسم همه چشم بر سد دنباله را
گفتش بیجا ماند یا رود بیرون ز فرق — گفت چون دستم رسد افتد خجالت بود دلاله را

بناک تیره خون خفته ز دست از پیست — بود واعظ که انجمن باده را خیلی فروزنده ست
خلل گر میست در کوم مرا واعظ چرا ماند — بهمه کوه که در این حوالی باده افکنده ست
ترا خجلت ز اشک ناصح بی دانچرا فرق — چو معجزه، نگفت معجزت برگزیده ست

ابوالحسن - ایلخانی جنه تی

تا نگاهم بر نخوان تو دلخواه افتاد — بوسه گوید سر اسیمه و در چاه افتاد

شبی گر بر اسودمی — سر فرو بر اسمان سودمی
قلم در کف تیز بشکستمی — کله از سر ماه بربودمی
جهانی تو گر زانکه مرد وار می — بجای تو گر زانکه مرد بودمی
به چاره گمان رفت آوردمی — به دلداره گمان بر به نشودمی

فردوسی طوسی

شب چو در بستم و دست از همه بیرون کردم — تا اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم
دیده ران ترک خطا روشن جانم بود مرا — گرچه هر نیمه شبان دست خطابش کردم
غزل بیگه نه چشمه خانه چشم — افقه گر بیدرم که خوابش کردم
غرق خون لعل و نمیرد ز حسرت فرهاد — خاتم افسانه شیرین و بخوابش کردم
شرح حال دل پروانه چو گفتم با شمع — آتشی در نفسش افتاد و کبابش کردم
دل که خونابه غم لعل و جگر گوشه چشم بود — بر سر راهش چو تو کالا بشتابش کردم
نه همه گردان مزدوران مقدر یکی بود — آنچه جان کند تنم فرحسابش کردم

خواجه حافظ شیرازی

بروای زاهد خودبین که ز چشم من و تو — پنهان خلق و دقت و اسرار نهان است
بر من این چون نکند از خط فرمان سفران — پیشه تو انیست که بیاد نه چنان است

سعدی شیرازی

از طبیعت است و بایه سقط ذلیل — بر تنش در راحتی و عیشش خو کند

شماره ۹ سال ۷ مجله ایرانیک دکتر افشار

چند گوئی در نشوند ت راز — چند جوئی چون نیابی باز

یکدمی خو بر طبع گیرد خمر — از کم کن در آن گمه ناز

در فزود آهی سکت پیشه — رنج بینی در شوی و خواز

کز ز شمع هستی بفروزد — گرمت را حدا کند از گاز

بهت کمتر لفظ و بتوان گفتگو — تا سازد زنده دلت بسازد

گر ز تقدیر خفه شود راهی — بین و کوشش را بگیرد باز

بر زمین فارغ ره نبرد — بر چدای بند کن پرواز

چند بینی بین دان شغول — شرم دارد کز پیشش پرواز

مسعود سعد سلمان

فصل طرب

از کوه بر شده خروشان سحابها — غلطان شده از البرز آبها

باد بهار آمد در بوستان گذشت — بگرفت زلف سنبل لالان بدتابها

گیتی بلبلان چو در بوستان شدند — گیتی پرون شدند زستان خوابها

بر شیشه بارهای تراز سوی بوستان — بر ده بریده نسترن و گلابها

دست سحر ز باغ فرو شد بلبلان — بر برگ لاله ساخته بینی رکابها

قمری چو بر چنار سؤال همی کند — بلبل ز سرو بن دهد او را جوابها

از نیل سوده با قدری آب مصفر — زلف بنفشه را بر شب خضابها

بر لاله بر هوا نگری لشگری کشن — شیشه را گشیده بدان از عقابها

ن سر بزار جام بدین دادگر — بر آبدان سر بتان سیمابها

بان سپیده دم بسوی بوستان شدند — از بهر دیدن رخ گلبرگ بها

دشت سپید بر طرف از دوی دیران — رسایگاه سپید بنان آفتابها

قتن خوش بت عاشق دلداده با گفتن — رخاندن بتان بر ان و قلابها

بن فصل و هنگام کت ساز بت — تو خیز و عمل طرب کن دو بها

جز نوی خود در شمار عمر — بر گرفت این زنگین حسابها

بن الله بها بهان بت عمر — کاسه باد نابین زین الله بها

نقل از سالنامه ۱۳۱۰ ایران کت استرداد

این شعر افکار — شعر بچه است یا نیش؟ — قلم آقای نشری (از جوان)

قایش از انکه مدخ بشر فلسفه و علم را (اگر که شعر و خواهر قشنگش موسیقی نشر افکار را

هم کنه داشت

نتن تاریخ بیدانشان اینده حال مهم با نقطه مشکل بت در دقتن تاریخ ایجاد بشر بشکال

دوره بستان حکم کند که این جاده خاور هزاران سال قبل از انکه بشر خط بسازد و لباس جدید

م لذا طفه نثری تولد شده در لبان بوده بت و بعزیزان شده نمونه که کم کم بشر

خ رسیده ده

نزان چنده لذت طبیعی بشر حرف نشده حالا تابع احساسات خصوصی و آدم بود

عام نادر شرح میزد و بهشت مذکور میکند و سخنوران انسان تابع عاطفه بت

ره موسیقی بر عاطفه حکومت مطلقه داشته و زمام افکار بشر در دست سلطان شعر

شعر موسیقی بود و میتوانست حس کنیکاوی بشر عاطفه را جلب کرده و انسان بطرف

ذرفت خواست حقایق بشیا را بشناسد و بقول توراة طالب خوردن از درخت نیک و بد

گردید. نتیجه از عالم احساسات جدا شده و از بهشت عاطفه پرواز رفت. و با این وقت
فلسفه با شعر و موسیقی در حکومت شریک شد. و کم کم نفوذ خود را بسط و توسعه داد و بدین اعمال
نفوذ نثر را هم خود جزء فلسفه سرمه کار خویش با دلیل و برهان کرد. شعر و موسیقی را بیشتر
احساسات بودند و با دلائل و براهین سروکار نداشتند و لهذا طبع وقت به فلسفه
شوند. و نکته نوازی و بیرحمانه مطلب فلسفی را بیان کنند و برای پرتصنیف با طبع یک پایه اقامه
نمایند. فلسفه متحدا شعر احتیاج پیدا کرد و نثر مطالب خویش را به متوسل دیگر دید. چرا که
در آن وقت صنعت طبع هر جمله نیاز خواندن و شنیدن در جلسه طرفیت خصوصی نکرد. همین طبع
این کیفیت کلمات نثر نبود. بقیه مطالب علمی و فلسفی و تاریخی و انتقال از طبقه طبقه دیگر بوسیله
نثر ممکن نبود. این شرایط به تدریج بکلی موسیقی و حافظه را از گردونه کار بیرون
نمود. و از سینه به دهان و از دهان به گوش منتقل شده فانوس شعر چه قبل از ظهور
فلسفه و چه بعد از آن در دست نثر حکومت بیشتر و خدمات مهمی انجام داده و می دهد
که در دست او فلسفه و علم و حسب حرفت و صنایع از درجه بهبودی و پیشرفت
رفته و می رود. و عالم عاطفه که گاه بهشت ادبیات شعر را جوابگو است
جنت دین به دست الهامات بعضی علم و فلسفه نیز در دوره سلطه حزن طبع و زیادی
کتب و امثال اینها تا اندازه رفع شده و دیگر این هر دو خصوصیات مزاج مکمل شریکند
حالا بگذریم از این شرح و نثر را در دست نگهدار که در نثر افکار را بیان آنها عادلانه تقسیم کند
شعر و نثر هر گونه برای نشر گذشته از افکار دانشمند نثر باید مطالب علمی و فلسفی را بیان
کند. باید کتب علمی و صنعتی و تاریخی و سیاسی بنثر نوشته شود. شعر بطور یک باید
در عهده انجام این وظیفه برنیاید. شعر کار دیگری دارد این موجه لطیف از جنت رانده شده

جنت شده و در عهد امن و راستی پرده پاش با همه هیئت و نشاط و روح پرور و موسیقی هم آغوش
هر دو گیتی موجه دو جان عجیب میشد. با یه روح بشر را از آلایش ظلمات و غایات پاک کند
سینه و داغ انسان را در نتیجه افکار تیره و سیاست و فلسفه فرسوده شده از نو جلا باید
و حق او را بیشتر از صحرای وطن از هاجر اعتمال خارج میکند. و صلاح که در آنها از بیخانه
سنگ شده و برادران خونریز ظلم و ستم میکنند. نم کم شفقت و مهربانی در آنها ایجاد کند
شعر گیتی موجه بهشتی بود. از جانب آسمان هبوط صورت و آنها از بیخانه
هم با خود روح کهنی نزد میکند. — او را با فلسفه چکار بود؟ — او با سیاست چه نسبت
دارد؟ — او خط با عاطفه و احساسات کار دارد.

عالم الفاظ فقط شعر بود و بس. با پیشرفت جنت شده انسان را متوجه فطرت اولیه
و زنده عاطفه و احساسات آتشین دیده ایجاد کرد. سعادت و خوشی کهنی را به یاد آورد
و آنی شعر و نثر هر گیتی جوابگوی این رشته گیتی از افکار خویش دارد. هر کدام بهتر میتوانند
عاده خود را در دیگری استعداد کنند.

با این مقدمه مطالب خود را چگونه بیان کنم و چه باید کرد. عواطف و احساسات
بیان را تضییع نکرده و معمار عواطف را از دلیل نباید بقولانند. مزیم عقیده
را مطابق سلیقه آنها بیان کنم. — اول از شماره دوم سال اول مجله آینده
و عقیده اشتراکی — اولین پرونده فکر و عقیده اشتراکی در عالم عینیت
چه با چهار روم بعد از آن بدان و جانی و مرتبان معتقد. و صاحب نظر از
بعد از من از دیگران این عقیده را گرفته و در مدت اصل ها با گیتی شعر
را در سخن رانده. — از مجله (سال ژوردم) — در سال ۱۹۲۰ میلادی
ت با قدرت گفته و ثروت حاصل در دست بر ثروت هنر را در دست.

گردید و نتیجه از عالم احساسات و عواطف به بهشت عاطفه پرواز رفت . و از وقت
فلسفه با شعر و موسیقی در حکومت شریک شد و کم کم نفوذ خود را بسط و توسعه داد و بر اذهان
نفوذ شعر را با خود همراه کرد چه فلسفه نیز مانند شعر و موسیقی زائیده
احساسات بشر است ، با دلایل و براهین مرموز و پیچیده ، ولی فلسفه
شعر نیست که بتوان گفت هر دو یکسان است فلسفه را باید یک پایه از
علم دانست و گفت که فلسفه مطالب خود را بیان کند و برای هر قضیه را طریق
علم باز فلسفه همواره احتیاج به شعر و نثر مطالب خود را متوسل میگردید ، چرا که
در آن وقت صنعت طبع موجد نبود و خواندن و نوشتن در حوزهٔ طبقات خصوصی میگذشت و عموم
اهالی کمتر اوقات نثر بخوانند یا مطالب علمی و فلسفی و تاریخی و انتقال از طبقه بطبقهٔ دیگر وسیلهٔ
دیگر نداشتند بنابراین شعر بهترین وسیلهٔ حفظ و موسیقی و حافظهٔ اجباری گردید که بهار عواطف
ایجاد کند و از سینه به سینه و از زبان اولاد و آنان منتقل شود فلسفه ، با شعر چه قبل از ظهور
فلسفه و چه بعد از آن همواره با بشر حکومت داشته و خدمات مهمی انجام داده است ولی باید تصدیق
کرد که خدمات او در فلسفه و علم بر حسب ضرورت و مقتضای وقت بوده چنین خروج از حدّ
اعتدال نموده و بیانهٔ او در تقویت موسیقی تقویت افزوده و شعر در بسیاری از جاها از شاعری و نتیجهٔ
این شاعری تخیل عجیب و غریبی نموده و تمام عاطفه تمام گرفته و دربارهٔ شعر را بوجود آورده است
علت این بواعث الخ ناقص بدون علم و فلسفه بهم مدلول و بواسطهٔ فن طبع و زیادی
کتب و امثال اینها تا اندازهٔ رفع شده و دیگر این هر دو خود محتاج کمک شعر نیستند
حالا میگویم این شعر و نثر را در خود حفظ نگهدارید و نثر افکار را میتوانید آنها عادلانه تقسیم کنید
شعر و نثر هر گونه برای نشر گیتی شده از افکار دانشمندان نثر باید مطالب علمی و فلسفی را بیان
کند بیکت علمی ، صنعتی ، تاریخی ، و سیاسی بنویسنده شعر . شعر بطور یک باید —
نه جهت انجام این وظیفه برنیاید ، شعر کار دیگری دارد این موجود لطیف از محبت زائیده شده
بنیه شده و در بهشت عشق و محبتی پرورش یافته همیشه با نغمات روح پرور موسیقی هم آغوش
هر وقت موجود روحانی محسوب میشد — باید روح بشر را از آلایش ظلمات مادیات پاک کند
تا دماغ انسان را در نتیجه افکار تیره سیاست و فلسفه فرسوده شده از نو نماید باید
عالی افراد بشر را از هوس و طمع از حد اعتدال خارج میکند اصلاح کند و دلهای را که
سنگ شده و برادران خونین ظالم و ستم میکنند نرم کند شفقت و مهربانی در آنها ایجاد کند
شریف موجود بهشتی است از جائی آمده است که در خت در آنجا از جویبار
جاودانه روح بخش نزدیک میکند — او را با فلسفه چکار است ؟ او با سیاست چه
آمده ؟ او فقط با عاطفه و احساسات کار دارد .

عالم الفاظ فقط شعر است و میتواند با موسیقی بهشت شده انسان را متوجه فطرت اولیه
و زنده عواطف و احساسات عجیب آمیز و دلربای دکم سعادت و خوشبختی را بیاد آورد
و آدمی شعر و نثر هر گونه برای نشر گیتی از افکار خوبند و از هر که بهتر میتوانند
فایده نخواهد از دیگر آن استفاده علمی نیست

با جمله این مطالب خود بخود بر ما ثابت میکند و چیزها باید عواطف و احساسات
بر ما تهیج نموده و معمار خصایل جمیل بر این دلیل ما بر این بقول لانه مزهم عقیده
را مطابق سلیقه آنها بیان کنم . نقل از شمارهٔ دوم سال اول مجلهٔ آینده

ل ۶ عقیدهٔ اشتراکی — اولین بروز فکر و عقیدهٔ اشتراکی در عالم عبودیت
چه با چهار هزار سال بعد از آن بدست روحانی و مربیان مقتدر و صاحب نفوذ ادیان
ع بعمل آمده و پیش از دیگران این عقیده پرورده و مدت اصول ملکیت شخصی
خواری سیمی را نشان . از جلد (سان ژیرژم) در سال ۴۲۰ میلادی
ت یا هشت گوید : ثروت حاصل ندرت و بر ثروت عمر یا دزدی است .

و یادداشت روزنامه و دیگر (سان کلیبان) در قرن هشتم میلادی وفات یافته است.
گوید: حالات حقیقی این است که هر چیز مال همه کس باشد و این علم و تساوی
در شخص و انفراد دیرا بوجود آورده

قضاوت در اسلام — امیرالمؤمنین علی (ع) بشخص یهودی برای تراضع نزد شریح
قاضی رفته. شریح بامر الخلافت قیام کند. حضرت فرمود این اولین ظلم است
که در قضاوت از تو سرزده آنگاه شکیه بدیوار داده فرمود اگر خصم مسلمان بود در این
موقع محاکمه مجلس بشری نشستم

تشریح — قدیم ترین کتابی در تشریح جسد انسان بحث میکند یکی از کتب مقدسه
هندیها موسوم به (ایور ویدا) در تقریبا سه هزار سال قبل تالیف شده است. در این
کتاب شرحی در خصوص اعضاء و اجزاء بدن انسان مسطور است و علم در این قرن بطلان اجزاء
مذکور ساخته است از جمله اینکه میگوید در بدن آدمی ۳۰۰ استخوان ۲۱۰ مفصل ۴۰۰
عضله و ۷۰۰ رگ وجود دارد

اول کسیکه جسد آدمیرا تشریح کرد (ایراذیستارات) و (هروفیل) در طب یونان
بوده و حدود سال سیصد قبل میلاد زندگانی میکرده اند این دو دانشمند معلومات مفیدی در خصوص
قلب و مخ انسان تکمیل و منتشر کرده اند. در اروپا نخستین شخصی که اقدام بتشریح
جسد انسان کرد (پیرانزیه دو کاولی) است که بواسطه تهمتی که باین شخص زدند که
تشریح میکند

اول کسیکه در ایران اقدام بتشریح کرد در خصوص آن مطالبی اظهار داشت (میشل سرویتوس)
است که علاوه بمذهب او انگیزه کلی نیز در این امر دخالت داشته است

ترجمه و اقتباس: ا. بهمن یار — نقل از شماره ۸ هدیه ارمغان سال هشتم

ذات بعضی از گان اروپا — جلال و کبریائیکه در رگهای بینیم عظمت و صناعت است
نیست و انکه انسان دارند تکبرست نه عظمت و صناعت (کونفوسیوس)

ان اگر از نگاه کردن کسی دخترک بوده شد بدان است که از چشمان او رنگ بزند
(کیرانه)

داخل بقعه خصوصیاتی که هر کس داخل آن است مشتاق خروج است و هر که از آن خارج است
مشتاق دخول (ژنیفی)

نقل از شماره ۷-۸ مجله ارمغان سال هشتم

دانیال لیبس — daniel leibsse

نقل از سال اول شماره ۱۰ مجله آینده ص ۶۲۰

وقتیکه اندازه اورا دیده است بزرگ مرد — فیلسوف ایرانی

بیلز (فیلسوف انگلیسی) بجهت دیگر گوید: بزرگ هر ملتی بقدر خواهشهای اوست.

نقل از تاریخ بلوری ص ۴۴

تخرق شده را از اخلاق دریابد کشیدن هزار مرتبه آسان تر از اخلاق خراب
بقیه خوبیها است در نفوس فرو رفته باشد (دیکنز پرگو)

داده هر کس مانند سایه اوست در گاه در جلو است در گاه در دنبال گاه بزرگتر از صاحب
است در گاه کوچک